۲۲۶۵
دیوان الهی

هو الله

کتاب مستطاب جشنیه من کلام خادم اهل بیت الطاهره رسول خدا صلی الله علیه و آله

میرزا احمد کرمانشاهی متخلص بالهی

بسم الله الرحمن الرحیم

۹

ایا شاه شهیدان ای ز رحمت زیب دلها — ایا نه چرخ را نام تو زیور بخش ایوانها
ایا سلطان دار الملک ایمان شاه مظلومان — ایا سالار لشکرهای عشق و مرد میدانها
ترا لشکر تباه و دشت کین از خصم پر لشکر — ترا تشنه و جاری فرات اندر بیابانها
سر سرداده گان و جان جانبازان ره دانی — نثار تو همه سرها فدای تو همه جانها
ثنا پرداز در مدحت بلند آوازه در سوگت — همه مردم به محفلها همه مرغان به بستانها
نبودی گر سبب ذات تو هرگز ای [illegible] نبودی — ز اخترها بگردونها و از گلها به بستانها
تو بودی پیش از آن کاجرام را آغاز تابشها — تو باشی بعد از آن کافلاک را پایان دورانها
تو بود از آن پیش کاموزندشان مصحف بیاموزد — سبق درس غرائب کودکان را در دبستانها

بچشم هر که گرید

۲۲۹۵

بچشم هر که کند زغیب هر قطره اشک فرو نشاند از گیتی شعله از عرصه نهیب

بمن ز دست نیاز دامن لطف همان بهتر که گوئیا زیم دست طلبکاری از دو نصیب

بدریای وجود ایزد ترا فرمود کشتیبان

تو ئی چون ناخدا کی رسد الهامی ز طوفان نهیب

۹

وله

ای بدم تیغ ستم ساخته سیراب ترا بر سنان بسته شده خورشید جهانتاب ترا

آتش دوزخ از آن قوم ستاند داد است که بکشتند و ندادند ز کین آب ترا

تو ز احباب جدا گشتی ای شاه شهید که بود مرقد و مدفن دل احباب ترا

هر چه در کون و مکان بود بقربان تو گشت چه عجب نیست که ندادند ز دوناب ترا

علی و فاطمه را همچو تو باید پسری هست شایسته چنین مام و چنان باب ترا

جان نثاران خدا عترت و صحابت تواند دیده روشن ز چنین عترت و اصحاب ترا

بخدا هر چه خدا راست گمان آرد هست کم بهائی بود او گوهر نایاب ترا

ای تولای تو از بار خدا افلاک نجات کشتی اهل نجف ای که گرداب ترا

تا نماند نهفته از روی بیداری
چشم الهامی اگر بیند در خواب ترا

٩

ولهُ

کشید از پرده بیرون دست بر خوابان اگرها — حریمی را که کردندی ملایک پرده دارها
حسین ع در قفا هرگز دار خود بلا را بهی — دریغ آن خنجر آن بسیار بطرق و دیدۀ اختیارها
فلک یک بنده بودش در شکسته جامی ساقی — که ورزد با خدا اندوه این کجدارها
فغان و زاری با هر گناه خود بود دوزخ — نه بیند گشته حق بر قعر آنها و زارها
که هرگز جز تو کردای آبیار گلشن رحمت — بباغ دین ز خون گلعذاران لاله کارها
به قتل تو گامی از برای عترت معصوم — که از دنیا برد سر زین تپش بی اعتبارها
تو هر دم در بلا حسرت فزودی بهر شیعه — بدندان میگزید انگشت خود زان بردبارها
زیاد خلق بر دی دست بر دشمن ردا را — از آن خنجر گذارها و زآن دشمن شکارها

به بزم ماتمت تا زنده باید چشم الهامی
زند بر نم با آتش دو درج رسیل اشکبارها

ای فدا کرده

ای فدا کرده بمیدان محبت سر و جان را **دله** سر و جان باد فدای تو همه خلق جهان را

خواست تا جان بکف آرد چه رسد [illegible] در دل آن حسرت جانسوز بماند آب روان را

سود سر بر فلک آندم که سرش بر نیزه آمد چه سرافرازی از این بیش طمع بود سنان را

پیر گردد ار چه جوانی بجهان پیر نگردد داغ فرزند جوان تو جوانان جهان را

تا چرا راست بسوی تو شد از شست مخالف پشت خم گشته ز بیداد که تیر است کمان را

سبب آه و فغان قتل تو شد ورنه نبودی ره بپروین بیش از این هیچ گه آه و فغان را

ملک هستی ز براد در پسر دست لیستی تن بپردی بدم تیغ همین راد رمان را

نه زمین هیچ بماند نه زمان هیچ بپاید ای که هستی ز تو حق داده زمین را و زمان را

گوید الهامی از مرثیه و مدح تو شاید

از خدا اجر همین خواسته گوینده زبان را

ای جگر پاره چهره ز خون تو نگارها **دله** وی جان نثار درگه تو شهریارها

از خون سرخ تو و یاران پاک تو جاری بدشت ماریه بس جویبارها

در عرصه بلا چو برافراشتی علم
مردانه سر ز دار تو در آن عرصه کارها

آن پایها که گم بسی پا فشردن زدن
وآن سرزمین به تیغ فکندن هزارها

وآن خاک را ز خون جوانان خویشتن
در راه دوست دیدن چون لاله زارها

وآن نیل از طپانچه بدخواه خواستن
در راه شام دیدن رخ گلعذارها

وآن سینه پیش تیر بلا ساختن هدف
وآن دادن به قبضه عشق اختیارها

بار غمت را نتواند کشید کسی
کاین بار بشکند کمر کوهسارها

الهامی از تو در خور خواهد ایمنی
چون برجهد ز آتش دوزخ شرارها

٩

وله

ای خسرو دین تا ز تو بستند جدا مرا
دل چو آتشکده و دیده چو دریاست مرا

تا بود جان به تنم بهر تو گریم شب و روز
بدعا بهر همین کار پدر خواست مرا

کشت بیمار تو چون بسته به زنجیر ستم
تا بمانم ز غمش سلسله بر پاست مرا

عشق من بر قد چون سرو جوانان تو بست
چه سر و کار پس از چمن آراست مرا

ریخته گلهای

ریخت گلهای ز ابار بر صرصر کین　　　دل خروشنده تر از بلبل سینه را

کرد خرگاه تو تاراج عدوی نجیب　　　که متاع خرد و هوش بر یغمات را

کرنای فکند عزای تو نوا در دل　　　این همه شور حسینی ز چه برخاست را

بر زبان ذکر غم اکبر نوای جان جهان　　　هر کجا میکند رد جان نعل الحی آیت را

تو زی ارجمند برادری ز خدا الهامی

9 در همه گیتی چه بهتر از تو تمنات را

شهها تو آینه ذات فرد یکتا ادله　　　فروغ دیده تو شهر بار لطفی را

همی برای تو باید گریست زانکه خدای　　　ذخیره بهر تو کرد آب دیده ها را

~~بود حق و دو جهان راه خود نداد ای　　　خدای عرش ز داغ تشنگیت یه ها را~~

تو کشته تشنه ای نور دیده آدم　　　بهشت بهر تو غم خانه بود حوا را

برشته تحر بدی هزار یوسف اگر　　　خبر ز مهر تو بودی دل زلیخا را

هنوز نشسته گلگون ز خون رخ تو خدا　　　به نیل زد ز غمت جامه مسیحا را

سیه نسازد اگر جامه بهر ماتم تو — چه فرق کعبه اسلام و دیر ترسا را

فرشتگان فلک از بلای تو عشق — چنان کشند که مرغان رشته بر پا را

شد از عزای تو پیچان آه الهامی

۹ چنانکه رخنه بدل در فکند خارا را

وله

کیفر چو نیست بند جز آتش گناه را — آن بیکسان که سر ببریدند شاه را

گر بخت روز جزا داد اهل بیت — یزدان کند چو دادرسی دادخواه را

از غم فرشتگان همه سر زیر پر کشند — بی سر چو بنگرند شه کم سپاه را

آه از دمی که زهره زهرا بچشد — با طلعتی که پرده برخ هشته ماه را

باشد چو رخنه ز دودش گردگار — از پرده‌های عرش کند تیر آه را

کشتی شکستگان بلا را کند چو یاد — از آه موج قلزم قهر اله را

آن سرخ شعله که کشد دوزخ از درون — گیرد فرو بحشر سفید و سیاه را

نیکان هم از عذاب نبینند ایمنی — رخصت رحمت ار ندهد حق گناه را

الهامی آن نکهٔ

الهامی از زبان رسول این آیه بود

کاندر پناه خود کشد این بی پناه را

۲ وله

جز تو در روی زمین نیست یکی بنده خدا را — ای شه دین که بسر تاج کند تیغ بلا را

حق چو بر طره فرزند جوان تو در آن دشت — نکهت مشک ختن داد دم باد صبا را

تا بماند بجهان زنده ز مهر تو بگرید — خضر از آن کرد طلب در ظلمات آب بقا را

گر نبودی چو رخ قطره داماد تو موسی — معجز خود نشمردی ید بیضا و عصا را

علم نصر خدا آنکه برافراشته کردی — گر برافراشته بودی بسر بت شقه لوا را

خود بسر خویش سپردی بدم تیغ محبت — در ره یزدی دلیری بنمودی شرد عا را

کربلای تو شد شش جای سراپرده و لشکر — کرد چون حق خدا دید جهان کرب و بلا را

آتش حسرت رخ و لعل ابدی حیرت بدانم — چو مگسفات بسر قتل تو لولوا اهل جفا را

عشق جانسوز تو دردی است که درمان نپذیرد

درد الهامی اگر این نبود نام دوا را

ای خدا کو گفته وین شاه کربلا حق ترا آورد کربلا از سوی صحبت خود صلا

کفش نزد آنها تو دارد بس خطرها عشق من زان خطرها ترک هستی کرد باید اوّلا

خود نه تنها ترک هستی کردی این کار بزرگ در رهت کردند فدا و هم تن ز اهل و ولا

از تو آن هیچ دو سر بر دشمنان انجمن از پی اثبات الا بود و بهر نفی لا

حق بر ایشان جلوه رویت گر نمودی گر بدید دیده پیغمبران را از کجا بودی جلا

تا کمان برفت خصم از کین شد با هیچ تن آشنا غیر از تن پاک تو پیکان بلا

خواست گر دیوانگان عشق آور اثر بند هر که در عالم بزنجیر جنون شد مبتلا

خواهد الهامی که بشنیدی تو خوارش روز حشر

۹ ای عزیز مصر دین بر کرسی عز و علا

ولہ

تنها نگشت شمر بد اختر امام را کشتا ز کینه جمیع رسولان کرام را

آن شاه پاره تن خیر الانام بود پس کشت در حقیقت خیر الانام را

کشتند تشنه کام لب رود دشمن از جفا آیا چه بود جرم شه تشنه کام را

کفتی چه صورت

خواندی سر حسین چو قرآن که شنید گفت　　　زینب بگوش

کشتی ~~چه صوت قرآن خواندی~~ سر حسین　　　زینب نخوانده بهتر از این کس کلام را

آه از دمی که بهر تماشای اهل بیت　　　پر کرد خلق شام همه کوی و بام را

~~شد تیره از ستم شام سیه روزگار　　　زینب چو دید خیره که اهل شام را~~

۳ پر کرد اهلبیت الم ازدحام کرد　　　دیدند زار اهل شام چو آن ازدحام را

۲ بردند سر برهنه حریم رسول را　　　در مجلسی که بار بدی خواص و عام را

آن سر که بود زینت دوش نبی یزید　　　سرمست بر لبش زدی و دور جام را

کردی یزید با سر شه هر دم این خطاب　　　دیدی کشیدم از تو چسان انتقام را

دید آن ستم چو دختر گرامی مرتضی　　　صبرش بداد از کف طاقت زمام را

گفت ای یزید چوب مزن بر لبی که بود　　　دائم مقام بوسه رسول انام را

شرمی نما ز احمد و آزرمی از بتول　　　زین بیشتر ز دست منه احترام را

چشم شفاعتش بود الهامی از حسین
امید بخشش است ز مولا غلام را

۹

هر کس که بدامان تو زد دست تولا   وله   از فخر نهد بر سر خورشید فلک پا

افسوس نشد شهره اگر زر رفعت   همتا نه بدش غیر جهان داور یکتا

آن کو که بدامان تو زد دست توسل (هر کس)   امروز ندارد بدل اندیشهٔ فردا

کشتند پی قتل خدا جمع به معنی   آنانکه پی قتل تو گشتند مهیا

بد خاطر و سید بد همیر که زکین شمر   ببرید سر پاک تو در دامن زهرا

میر و لب و سلیه ز غم دست تاسف   حیدر چو سرانجه تو رفت به یغما

در مطبخ خولی چو سرت خاک نشین شد   کردند بسر خاک سیه آدم و حوا

فریاد از آن قوم ستم پیشه که گشتند   با خنجر خشکیده تر از لب دریا

الهامی از این نظم روان سوز که گفتی

خون میچکد از دیده نه گنبد مینا

۹

ای زیب دوش و زینت دامان مصطفی   وله   ای شمع نوربخش شبستان مصطفی

آید بگوش اهل ولا در غمت هنوز   از صبح و شام ناله و افغان مصطفی

راندم که کشتی

زانده‌ام که گشتی ای شه تشنه در جنان | جسم جدا کی لب تو مهمان مصطفی
از خوان غم نخورد غذا الا بغیر خون | هر کس که بود در بر خوان مصطفی
از قتل تو گذشته بسی سالیان هنوز | خون میچکد ز دیدهٔ گریان مصطفی
زان آه آتشین که کشیدی بوقت مرگ | شاها کباب شد دل بریان مصطفی
بشکفته گشت غنچهٔ جانش بباغ خلد | دادی چه جان تو در ره جانان مصطفی
جان جهانیان همه بادا فدای تو | ای نور دیدهٔ ع و جان مصطفی

الهی ارز کوه فزون‌تر گناه تست
کاهی است پیش بخشش و احسان مصطفی

وله

ای شهنشاه شهیدان که توئی رهبر ما | وی امامی که توئی زادهٔ پیغمبر ما
آن سری را که تو بر دوش نبی میسودی | کرد بر نیزه سنان خاک سیه بر سر ما
حشر هر طایفه در روز قیامت باشد | روز قتل تو بود ای شه دین محشر ما
آتش روی تو زد شعله چو از خاک تنور | داد بر باد فنا تودهٔ خاکستر ما

ریخته چون شرف تو چو در کربلا | خاک آن بادیه باشد شرف افزا
سرها بارتن ماست از آن لحظه که شد | از بدن دور سر تاجور سرور ما
دو جهان ای شه دین قیمت یکموی تو نیست | خون بهای تو از آن گشت جهانداور ما
نتوانیم که از کوی تو پرواز کنیم | کاتش ماتم تو سوخته بال و پر ما

فخر بر عرش کند روز جزا گر گوید
هست الهامی مداح ستایشگر ما

باب الباء

و له

چون تاج نیزه گشت سر پور بوتراب | زد نکشید که عالم امکان شد خراب
زینب چو سر برهنه در آمد ز خیمه گاه | از شرم در گرفت رخ خویش آفتاب
سوزد دلم ز آتش غم زانکه شاه دین | شد تشنه لب شهید میان چو نهر آب
آوخ از آن زمان که ز فغان اهل بیت | افتاد در زمین و زمان شور و انقلاب
غیر از عروس قاسم داماد کس ندید | بر دست و پا عروس نبندد ز خون خضاب

تشنه اهل کوفه

بس شبا که نه شام اررو نشستم   بازوی ابیت بی ابیک خضب
چون خنگ زد خروش بگلد بر بی تو دل   آندم که خواست ناله زار از دل رباب

الهی بیا زگفتن این نظم جان گداز
بس کن که رفت از دل بهرا قرار و تاب

۲

ای دریغ از آن زمان کز زاده کین بسته شد آب [دله]   کوفیان سنگدل بر روی آل بو تراب
چون قنا دارشت زبن سطبی بر روی ...   آسمان گفتی همی بالین کنت بر آب
کاشکی هفتاد دوزخ آفریدی کردگار   کوفیان را هفت دوزخ کم بود در هر عذاب
چنبر گردون چرا انگشت بر هم نیون   تا زپروردنی عریان نه بیش آفتاب
باورم نآید خدا را اینکه میگویند رفت   دختر زهرا به مجلس بر پریشان نقاب
در تو کوی رفت می گریم با دعا روح وجود   تا که عمرم هست باید آنچه بشنی عجاب
ای که از خون گلوت رنگین شد محیط   دختر زهرا چو آمد بر سر نعشت خضاب
نوجوانی چون علی اکبر تو گلگون پیرهن   دیده ی و کردی تحمل العجب زین صبر و تاب

چون صف محشر شد آراسته از هر طرف
روی آن از کینه کاری چو الهامی نتافت

۹

آه از آن ساعت که آل بوتراب دل تشنه لب دادند جان از قحط آب
شد اسیر آن بانوی دین گستری سایه او را ندیدی آفتاب
ای دریغ از آتش کین سوختند پرده از گیسوی خورشید حجاب
خیمه کش بود خادم جبرئیل سرنگون در بحر غم شد چون حباب
آه از آندم که کردند اهل بیت در خرابه جای در شام خراب
ساغر خورشید چون گشت چو ن گرد زینب جا چو در بزم شراب
خون شو ای دل کان جگر بند رسول شد دلش در آتش محنت کباب
خواست آب آب آفرین از اهل کین نی بدادند آب او را نی جواب

گشت الهامی چو ویران کاخ دین
کاش گشتی خانه عالم خراب

دیدم جسم بور

۶

وله

دیدی جسم پور زهرا را چه بی‌سر افتاده است　　چون زمین یارب نگون از چرخ اخضر افتاده است

سوده شد جسمی ز نعل توسن اهل بغی　　گر برای سجده او شد مقرر افتاده است

روز عاشورا چرا پنهان نشد در تیره ابر　　تا شنید بر تن سبط پیمبر افتاده است

جلوه‌گر شد بر سنان چون چهر شاه مصطفی　　شد حجاب از پرتو آن روی انور افتاده است

جز سر سلطان دین ذخیرهٔ دستان　　کس شنیده نونهالی کادر در افتاده است

خاک شد بالین آن شاهنشه دین از شرف　　جبرئیلش مهد جنبان لیک بستر افتاده است

آنچنان بار ستم بر جسم پر از خون امام　　که نشاید هم بدان تا پیش محشر افتاده است

دختر زهرا که گردون سایهٔ او را ندید　　دید او را بی نقاب از کین اختر افتاده است

شد کبود از ضرب سیلی چهر آن کز حیا　　لطمه زد دست عفاف و عصمتش بر افتاده است

قطب گردون امامت چون فتاد از برج دین　　می‌نماید کشتی کاش دیگر افتاده است

دید محشر چو اندر کوفه آل الله را　　چون نشد پنهان گردون تیره معجر افتاده است

ناله کن الهامی اندر ماتم شاهی که زد　　بوسه‌ها بر خاک درگاهش سکندر افتاده است

و

در کام شاه دین چو نشد خوشگوار آب / یا للعجب گشت چرا شرمسار آب

بعد از شهید تشنه لب دشت کربلا / در کام تشنه گشو و خوشگوار آب

آه از دمی که بر رخ اولاد مصطفی / بست از ستم زمانه پی اعتبار آب

هرگز شنیده که به پیکان آتشین / نوشد بروی دست پدر شیرخوار آب

جان داد سبط احمد و آتش کسی نداد / بستندش از عناد و لی زینهار آب

برگشت از فرات ابوالفضل تشنه لب / غیرت ببین نخورد از آن جویبار آب

آه از دمی که دل به نفر زند فاطمه / شمر از جفا ز خنجر زهرآب دار آب

الرمایا کاظم سلطان کربلا

از دیدگان ببار چو ابر بهار آب

و

وله

باشد مرا همیشه مکان در بر غریب / زانرو که در وطن منم آن مضطر غریب

گردد اگر که خسرو عالم همیشه تب / محنت نیابد آنکه دارد الم لشکر غریب

بالین و بسترش بود از سنگ و خشت و هم / در وقت مرگ خاک بود بستر غریب

گر فسر کند رو

گر افسر سکندر و دارا زهند سر / حشمتی بوقت مرگ بود دامن غریب

آب از طبیب نخورد از باد غم غریب / آه از غمی دل پر آذر غریب

بیمار گر شود نکند کس عیادتش / جز اشک چشم و آه الم بر در غریب

گر سر بچرخ ساید از کبر وقت مرگ / غیر اجل کسی نبود در بر غریب

جز بیکسی که دور نگردد از او دمی / کس نیست مونس دل پر آذر غریب

باشد غذاش خون دل و بیکسی طبیب / بیمارش نیست ایس و قصار بهر غریب

گر عمر گوهر العزیزی بسر برد / غرقاب غم همیشه بود پیکر غریب

در کنج غم بحسرت و اندوه دهد جان / جز خاک کس کفن نکند در بر غریب

باشد اگر عزیز جهان خوار میشود / زان رو که باژگونه بود اختر غریب

آه از دمی که گفت بدشت بلا حسین / آیا کسی بود که شود یاور غریب

الرحم یا امیر غریب دیار طوس
در وقت مرگ کس نبود در بر غریب

۶

چه سالها که سر آمد ز سوگواری زینب / رسد بگوش همی هنوز زاری زینب

خدا گواست که حکمت از این مصیبت عظمی / که تا بخلق نماید بزرگواری زینب

نگشت ناقهٔ گردون چرا شکسته عماری / زدند رشتهٔ عبور چون عماری زینب

فرو نرفت چرا ناقه تا کمر به گل از شرم / ز خون دیده گلگون شدم و اشکباری زینب

کشید ناله جرس وار روح احمد بهر / دمی که گشت خبر از شتر سواری زینب

نرفته میرود از کربلا کجاست ندانم / برادرش که نماید رکابداری زینب

رسید کار بجائی که صبر شد متحیر / چو دید خیره گی خصم و بردباری زینب

اگر عزیز همه شهر بود زاده زهرا / چگونه گشت جدا آسمان بخواری زینب

برید تیغ اجل چون طناب عمر شه دین / گسست رشتهٔ صبر و امیدواری زینب

ز چوب دست یزید و لب امام شهیدان / دو باره کرد فلک تازه زخم کاری زینب

ز هر دو دیده تو الهاما چو ابر بهاران
بریز اشک گرت هست میل یاری زینب

افشا دستور

9

افتاد شور در عجم و ناله در عرب — از سرگذشت شمر و شهنشاه تشنه لب

ترسم که ما سوی برهد از عدالت حق — از آن کینه که گشت پدیدار از غضب

حلقی که بود بوسه گه ختم انبیا — آزرده شد ز خنجر بیداد ای عجب

آندم رسول دل شده کربلا بد — رزم امام را چو عمر گشت در طلب

آه از دمی که ماند ز یاران چو لشکر فرد — شاهی که در زمانه بدی فرد منتخب

شد بی سبب شهید بصحرای کربلا — آنشه که بود خلقت آفاق را سبب

فریاد از آن جفا که بآل نبی رسید — از کینه زمانه غدار در حسب

بد در خرابه لخت جگر قوت اهلبیت — از شام تا سحرگه و از صبح تا بشب

الهامی آب شد چو تو کسی یاد دار

9 از کام خشک خسرو دین شاه تشنه لب

وله

فتاد کشتی آل نبی چو در گرداب — نشد ز سیل فنا چون بنای دهر خراب

کبوتران حرم را که صید بود حرام — عقاب بهر پی صیدشان نمود شتاب

شهی که بود جگربند مصطفی دل او — ز آتش ستم اهل کوفه گشت کباب
فتاد دست اسیری زنی که از شرمش — شبی نکرد چو چشم عدو سر از خواب
دمی که کودک ششماهه حسین شهید — بجای شیر کشید از خدنگ حرمله آب
بحیرتم که چرا در زمانه زین خجلت — بهر کجا که بُد چشمه نگشت سراب
سکینه را بکنیزی چو خواست اهل شام — بچهره لطمه زد از این سخن چو چنگ رباب

ایا شهید سر از تن جدا ز الهامی
بروز محشر از مهر روی خویش متاب

و

وله

در شام چه شد مقام زینب — شد صبح امید او ز غم شب
می‌گفت ز خوان چو دست تحریح — غم بود مگر نصیب زینب
بودی شب و روز چون شباهنگ — در کنج خرابه گرم یارب
هست می ناب زاده هند — لیکن دل او ز خون لبالب
او سوختی از تف دل خویش — بیمار وی از حرارت تب

ای چرخ [illegible]

ای چرخ با اهل بیت اطهار | جز کینه ترا نبود مطلوب
جان داد ز تشنگی شه دین | آبی نرساندیش تو بر لب
صد پاره تن مبارکش را | سودی تو بزیر سم مرکب
الهامی خسته مطلب خویش
جز از شه تشنه کام مطلب 9

وله

در شام رقیه دید در خواب | در کنج خرابه چون رخ باب
گفتا بودی ای پدر زمانی | ما را ز غم زمانه دریاب
زآندم که برفتی از بر من | زردم بد و رخ ز دیده خوناب
ای باب شده نام ما را | بعد از تو کسی نکرده سیراب
از فرقت تو نمانده دیگر | در سینه شکیب و در تنم تاب
همچون مه رخ تو ای پدر جان | شب تا بسحر نمیکنم خواب
از درد یتیمی است بابا | خورشید رخم برنگ مهتاب

یار است تو زهیم دشمن　　یاری نه نمود کس ز احباب

الهامی از این حدیث جان سوز

لب بند که رفت از تنم تاب

۹

وله

جز اشک دیده نیست کسی همدم غریب　　جز سوز سینه نیست تنی محرم غریب

آندم که میرود دل پرحسرت از جهان　　جز خشت زیر سر نبود همدم غریب

گر ملک و مال و عزت عالم بدو دهند　　نبود بغیر عالم غم عالم غریب

بر زخم کارش ننهد مرهمی کسی　　باشد همیشه خون جگر مرهم غریب

در دشت اگر ز خود گذرد نیست محرمی　　او را بغیر دل که بود محرم غریب

بعد از غریب خطه بغداد کس نخورد　　غیر از غریب طوس غم ماتم غریب

نبود عجب که خورد غمش از غریب طوس　　باید خورد غریب بغربت غم غریب

الهامی از غریب شدی در وطن چه غم

یار غریب بس شده مرهم غریب

گرفت آه حرم

۸
گرفت باده حرم چون ز روی خویش نقاب — ز شرم عارض او آفتاب شد به حجاب
چو تار ناله زار از جگر کشید امام — چو دید کودک لب تشنه را که جوید آب
خراب کردی ای باژگونه طاق ثبات — حریم پاک پیمبر کجا و شام خراب
ز روی ساقی کوثر خجالتی احتیاج — سر امام شهیدان کجا و بزم شراب
تلاوت سر مولی علی اصغر آید — نمیشود که کند از حلق را جدای عذاب
دریغ و درد از آن دم که موی خونی کرد — ز خون قاسم داماد نو عروس خضاب
برای کشتن او داغ نوجوان بس بود — نه قتل شاه شهیدان زمانه کرد شتاب
به آه و ناله جانسوز در خرابه شام — رقیه کرد بدین سان خطاب با سر باب
درون یاد تو یکدم نمیشود خالی — کنون که شهر گرفتی روا مدار خراب

ایا شهید سر از تن جدا الهامی
مکن شفاعت خود را دریغ روز حساب

۹
ای آنکه برد ماتمت زهرا از دلت شکیب — وی سبط مصطفی که بدی در دوش حبیب

گریم برای غربت تو یا حسین تو　　گر تیغ شمر کرد محاسن ز خون خضیب
گریم بنوجوان عباس کش نبود　　همسر کسی بدور جهان در فراز و شیب
یا بر جوان علی اکبر که آفتاب　　از ماه طلعتش بفلک داشت فر و زیب
گریم بحال قاسم داماد با عروس　　کز خوان غم اسیری و محنت بدش نصیب
گریم برای غربت بیمار کربلا　　کش بود اشک دیده غذا چون نگین طبیب
زانکه گریه ام همه از بهر زینب است　　کامد به بزم زاده مرجانه بی حجیب
ای میوه حدیقه زهرا که میرسد　　اندر مشام جان ز مزار تو بوی سیب

دارد امید بخشش و احسان بروز حشر
الهامی از تو و هب و سلم و حبیب

۹

خر شمر سر یار که کس نبریده است　　تا دیده کسی ظلم چنین و شنیده است
ای چرخ سیه جامه شو و مهد تو شسته است　　معجر بسر تازه عروسی که کشیده است

را آن بی آنچه

بر آل نبی آنچه رسیده است ز گردون — بر هیچکس اینگونه جفا نرسیده است

از سوختن پرده دین پرده جود را — همچون قمر سعد به اختر که دریده است

اندر سر آغوش پدر حنجر علی اصغر — پیکان خدنگ ستم کین که کشیده است

آن گل که ز گلزار نبی چید زمانه — از هیچ چمن نوگل اینگونه نچیده است

ای پور معاویه فزون باد عذابت — بر بوسه‌گه ختم رسل چوب رسیده است

دست ستم خصم رسیده به لب حج — آورده اند که ز کوثر که کشیده است

الهامی از آن دم که جهان بوده است
خوشتر لب تشنه سری کس نبریده است

ای شاه که بر عرش زدی تخت خلافت — ای آنکه خداوند بخواندت به صداقت

سر خواست خداوند جهان از تو که بخشند — در کشور لاهوت تو را تخت خلافت

دادی تو جوانان به ره دوست که گر خستگی — گوی از همه در خورشید ربودی به لطافت

افسوس که شد سوده به زیر سم توسن — آن تن که بپرورد به تو پوشش به لطافت

هر چیز که بخشید نمی‌شد عوض تو
خود را بتو دادا ایزد داور باوصاف

بر نیزه سنان زد سر پر نور شهی کو
بد زینت آغوش پیمبر ز اشراف

آن دم که از او داشت مسیحا دم قدسی
زد چوب ستم زاده هندش باطراف

هنجرم تو سار بشام نمودند
میکردنی با حرمش طی مسافت

الهامی از آن بیت بدل خوف عذابش
حالی که حسین است در آن بیت مخافت

۵

این چه شورست که عالم همه برپا ز اوست
وین چه ماتم که دل جن و ملک پر غم از اوست

گشت بیت الحزنش از کینه اولاد زنا
آنکه سرمایهٔ ایجادی آدم از اوست

سوخت ارواح کرم همه را دل ز غمش
آنکه زخم دل هر سوخته را مرهم از اوست

دل جانبخش چو زهر از عطش و آب نخورد
آنکه جان بخش دم عیسی بن مریم از اوست

رفت بر باد فنا چون کهش از کین سپهر
آن شهنشاه که بنیاد بقا محکم از اوست

علم از پنجهٔ آن میر دلاور افتاد
که لوای مه نو را به شفق پرچم از اوست

جگر سنگ کباب

جگرش گشت کباب از تف دل پیش حریم ‌‌ آنکه بر جان و دل اهل همه پرغم از اوست
تشنه لب خیمه زد از عالم هستی بیرون ‌‌ آن خداوند که این عالم و آن عالم از اوست

آفرین باد بدان کو دم الهامی را
دم روح القدسی داد که این دم هم از اوست

گنج در ملک وجودم که دلم خانهٔ اوست ‌‌ دل من کعبه نباشد که خدا خانهٔ اوست
نیست در ملک وجودم بخدا غیر حسین ‌‌ آن حسین است که دل در خور کاشانهٔ اوست
آنکه سر داد و سرافراز دو عالم گردید ‌‌ و آنکه جان داد و خدا عاشق و جانانهٔ اوست
آنکه می‌خواست ز افسانهٔ او دم نزنند ‌‌ پور مرجانه که در دهر پر افسانهٔ اوست
زادهٔ ساقی کوثر که رسول عربی ‌‌ ساغر شکر زبان از می شکرانهٔ اوست
گو رسول الکل گلزار شرف باشند ‌‌ که زمین سرخ ز خون تن ریحانهٔ اوست
سنگباران ستم گشت تن پر خونش ‌‌ آن پریچهره که عالم همه دیوانهٔ اوست
شمع قندیل نصارا سر شاهی گردید ‌‌ که مسیحا به فلک سوخته پروانهٔ اوست

ناکسی زحمت طغیان لبش در دست است — آنکه صهبای خم عشق ز میخانه اوست
کشت مجروح سرش از اثر چوب یزید — آنکه شوریده سر چرخ ز پیمانه اوست
شام کی مخزن اسرار نبوت باشد — که در درج نبی دفن بویرانه اوست
گنج اسرار خدا وادی پر رنج و غم است — زانکه فرزند نبی گوهر یکدانه اوست
کاکل اکبر ناشاد ز خون گشت خضاب — کز شرف مژه حوران جنان شانه اوست

از غم مهر حسین است می الهامی
زین شرف در دو جهان واله و مستانه اوست

۹

ما را بدل دگر فرحی از بهار نیست — شادی ز لاله و گل و بانگ هزار نیست
گل گر شکفت و لاله برافروخت در چمن — ما را بدیده از مژه جز زخم خار نیست
ماه محرم است و بهار عزای ما — ما را هوس گل و چمن و لاله زار نیست
سرو قد جوان حسین است غرقه خون — ما را همی دگر ز جویبار نیست
چون گل دریده پیرهن و جامه چاک باد — هر کس چو لاله در غم او داغدار نیست

ز خون چو غنچه

پرخون چو غنچه باد دلش از لحد الم غم   همچون بنفشه هر که بد و سوگوار نیست

شهادت سبط احمد و از داغ آن تو مهر   در ماتمش حزین و غمخوار و زار نیست

در پیش نهر علقمه بی لاله لشکرش   از لاله غرقه خون علم استوار نیست

یاروی چو از اشک بمرگ عزیز خویش   هر کس که در مصیبت او اشکبار نیست

چون او شهید گشت آتش آشفته شد   در کام هر کسی تشنه دگر خوشگوار نیست

یاران خبر کنید زدم سوی شام غم   زینب ز کربلا و کشتی غمگسار نیست

همراه او زنان سرایش سوخته   جز ناله شان انیس و بجز گریه کار نیست

بنشسته بر جهاز شتر دختران شید   عریان و سجر برشان جز غبار نیست

تاراج کرده زیور دختان شان عدو   بدرید گوشها و بجا گوشوار نیست

الهامی این جفا همه از روزگار شد

خرم دلی که در طلب روزگار نیست

عجب مدار که به جای در رضا اشک   چو در فرات بکشان بود رتبه از اشک

عجب آنکه به بید مستی اندران میدان   روان ... ادل هرگ اشک

دمیکه شاه شهیدان ز خیمگاه حرم　　بسوی معرکه کربلا شتاب گرفت

رباب ناله و کلثوم غم رقیه فغان　　سکینه راه در زینب کف رکاب گرفت

خراب از چه نشد چرخ و خیز زینب را　　چو در خرابه مکان با دل خراب گرفت

بحیرتم که سحر چگونه کرد رسول　　عیال او چه ره مجلس شراب گرفت

سکینه ۲ منت چو از شرم آستین بجبین　　ندا ز چرخ برآمد که آفتاب گرفت

دریغ و ودلوا اندم که بهر جرعه آب　　سکینه چنگ زد و دامن رباب گرفت

نداشت آب که تا تر کند لب خشکش　　رباب ناله از آن غصه چون رباب گرفت

خدای خواست کند مری حور عالیه تری　　ز چشم تو گل خیرالنسا گلاب گرفت

هزار شکر که با صدق پاک الهامی
ره مدیح شهیدان کامیاب گرفت

۲ سکینه [illegible]

۶

جز عشق حسین رسم نیست　　جز نام حسین از دم نیست

ایم چو بعرصه قیامت　　جز بد حب او بدفترم نیست

گو شدا اسیر گشت زینب　　باز نه شده است با دردم نیست

و

شاه شهیدان بدو میگفت — جان میدهم و غم سرم نیست

در عشق تو ای نگار جانان — پروای علی اکبرم نیست

تیر غم تو بدل نشاندم — غم بهر علی اصغرم نیست

بر سر که مرگ خواهرم هست — گر سایهٔ مهر مادرم نیست

ای یاد تو مونس دل زار — دل پیش تو مقیم دربرم نیست

جز یاد غم تو مونسم کو — غیر از تو کمک خاطرم نیست

تو یار منی در این بیابان — غم نیست دگر که یاورم نیست

زینب بخرابه زار می گفت — کافسوس بسر برادرم نیست

گویند که صبر کن بهجرش — یاران چکنم میسرم نیست

خواهم که بسوی کربلایش — پرواز کنم ولی پرم نیست

الهامی اگر مرا بسوزند
غیر از غم دوست رهبرم نیست

* عباس چون بدید درخشان لوا گرفت — از زندگی امید شه بینوا گرفت
مشک بدوش از حرم آمد بصد خروش — دخت امام و دامن آن شهسوار گرفت
آنسان نمود ناله که از بیکسی بدو — ماهی در آب ناله و مرغ هوا گرفت
زان پس بگریه گفت که ای عم نامدار — گر تو مراد و مطلب شاه و گدا گرفت
ما کودکان آل نبی را تو یاوری — چون لشکر کناره لطف عمیت زیار گرفت
از تشنه کامی و تف دل آنچنان شدیم — گرد و دود آه ما رخ مهر سما گرفت
از غم زاین شنید از او نور بوتراب — روی چو لاله اش صفت کهربا گرفت
بگرفت مشک خالی و سوی فرات راه — از خیمه آن شهید صف کربلا گرفت
بسیار کشت خصم و چنان تاخت زی فرات — کاتش بموی راه بباد صبا گرفت
اندر درون زره نخورد آب خوشگوار — راه ستیز آن سپه بیحیا گرفت
پس سر فکند و دست براه امام داد — لب تشنه داد جان و طریق وفا گرفت
زد بال همچو جعفر طیار عم خویشتن — منزل بخلد در بر شیر خدا گرفت

افتاد چون

افتاد چون دو دست ببندش ز تن جدا گشت | بر دل دو دست غم زده خیزش ز دست رفت

از غیرت امام شهیدان و اهل بیت | تیرش از آن بخیمه شه انبیا برفت

دیدش بخاک و خون چو شهنشاه پیشوا | خم داد یال و دست نشست و ز پا برفت

الهامی از مصیبت سقای تشنگان

9 خیر النسا مقام به بزم عزا گرفت

تنها نه بر حسین علی انس و جان گریست | مهر و مه و ملائک هفت آسمان گریست

با آنکه هم ز غم بخدا رو نمیدهد | بر شاه تشنه کام خدای جهان گریست

گویند بارگاه جنان جای گریه نیست | آدم بدو بتخت بباغ جنان گریست

بر غربتش گریست اگر آدم آشکار | هر آفریده از غم او در نهان گریست

پیغمبران تمام گرستند و او بپا | زانها فزون رسول زمین و زمان گریست

زنهای انبیا همه گریان بدو شدند | زهرا هزار بار فزون زان زنان گریست

خنجر بدست خصم دید و نوحه کرد و تیغ | زوبین و نیزه ناوک و تیر و کمان گریست

چون ابر نوبهار بصحرای کربلا — بر جسم چاک او زره خونفشان گریست

سید بدجون برهنه خواهران خویش — در شهر شام و کوفه سرش بر سنان گریست

تنها نه گریه کرد سرش بر سنان ز غم — بر او سنان نیزه بدست سنان گریست

آنسان که گریه کرد بدو چشم آسمان پرکار

الهامی از مصیبت او آنچنان گریست

۹

آنکس که از غمش دل ما زار و زار است — ما را صبوری از غم او کی میسر است

ما را نمیرسد که دم از عشق او زنیم — عاشق بحسن دلبر او حی داور است

عرشش برتبه خواندم و عشقم غیور گفت — کای بیخبر ز روی هم او این کشته برتر است

فرشش در حریم شهادت رکاب او — برتر هزار مرتبه از عرش اکبر است

خون خدا و جسم علی قلب فاطمه — مخدوم جبرئیل و روان پیمبر است

خونین جگر عقیق یمن نافه تتار — از داغ لعل قاسم و گیسوی اکبر است

میگفت زینبی بسر نعش شاه چون بتول — یا رب چه شد زناله که عشق اندرین اثر است

گاهی تنور خولی از او مشعله ور شود — گاهی به نیزه عیسویان نور گستر است

که بر درخت میوه باغ شهادت است — گاهی به نوک نیزه چو خورشید انور است

این سر که زینت سر آغوش مصطفی است — در دشت اسب و چوب یزیدش نه در خور است

این تن که من به ناز به پرورده ام کجا — درخورد تیر و نیزه و شمشیر و خنجر است

کی میشدم رضا که بر او آید این جفا — لیکن چه چاره کین ز خدایش مقدر است

شد بند صف چو امت مرحومه روز حشر — ما را شفاعت ایشان از این سر است

الهامی است و چو او روز رستخیز

هر شافعش کرم من معتبر است

چون شد شهید تشنه لب اندر فرات — رخسار مهر تیره شد و عرش بی ثبات

بیمار اهلبیت نبودی اگر بجای — یکره شدی بباد فنا گرد ممکنات

لب تشنه داد جان و نخورد آب آنکه خضر — از فیض اوست زنده نه از چشمه حیات

از کین دهر سفله کسی را نجات نیست — چون شد غریق لجه غم کشتی نجات

از خون چو اسب پیش رخ نمود رنگ — شد زین جفا و ز ریشه کائنات مات

چون استغاثه کرد به میدان ز پای کسی — اول رسول گفت که جانم سزد وفات

گر او نمی‌شدی به ره دین حق شهید — کی بود مسلمی که دهد خمس و زکات

تکبیر گفت چون سر او گشت از شعف — شکرانه رسول که قد قامت الصلوات

ای کاش بعد تو گل بستان فاطمه — از گلشن زمانه نروید دگر نبات

پرواز دور خشش نبود آنکه در کفش — باشد ز مهر پادشه کربلا برات

الهامی از صراط به هر ش رود چو برق
بر دوش او نهند اگر جرم کائنات

ایا شهید خراسان که مهرت آیت نجات — که چشم تو که با و آه تو دل و جان است

غریب دار مرا مردن آرزو باشد — چرا که یار غریبان شه خراسان است

رسد نوای غریبانه بگوش دلم — هنوز موسی جعفر مگر بزندان است

چو یاد می‌کنم از خولی و سر شه دین — دلم ز غصه تو گوئی هنوز سوزان است

زخیمه‌گاه رسد ناله سکینه بگوش | که هنوز نخورده آب و عطشان است

خروش ناله بلند من این همی شنوم | که گشت ماند حسین ع بمیدان است

شکسته باد کمان ستمگری که زدو | گلوی نازک اصغر چه جای پیکان است

متاب دیگر ای آفتاب از مشرق | عزیز فاطمه در روی خاک عریان است

بروز محشر خندان بود چو گل در باغ | بماتم شه دین دیده‌ای که گریان است　　مرثیه بند

بپیش تیغ بلا همچو حر آزاده | هر آنکه ترک سر و جان نمود مردان است

زمال و ملکت دنیا گذشتن الهی

نه کار بوالهوسان است کار مردان است

ای تشنه لب که ترا خون خدا بهاست | خاک در حریم تو مهر و درد دواست

گردی که خیزد از قدم زائران تو | در دیدهٔ ملایک نه چرخ توتیاست

از سر گذشت وادی کرب و بلای تو | تا روز حشر چشم همه خلق چشمه راست

حلق تو بوسه گاه نبی بود از شرف | خنجر به بوسه گاه پیمبر کجا رواست

تا روز رستخیز ز بار عزای تو || بالای عرش و پشت سپهر برین دوتاست

از قتل تو لاله گشته لبی سالیان سبز || گلگون ز خون پاک تو صحرای کربلاست

تنها نه از غمت دل شیر خدا گسست || گرد غمت بدامن اجلال کبریاست

از غم بری است ذات جهان آفرین ولی || هر جا دل شکسته بود اندر آن خداست

دلهای ما شکسته چو الهام از غمش

پس محبس مصیبت او قلبهای ماست

گر مرقد پر نور تو شاها دل ما نیست || چون غیر تو زین آینه کس رخ ننماست

چون کرد جدا سر ز تنت شمر چو دانست || کاندر تو خداست دمی از تو جدا نیست

ما چاره درد دل خود از تو خواهیم || جز در حرم پاک تو داروی شفا نیست

نبود عجب ار آب ندادی تو به تشنه || در دیده اولاد زنا آب حیا نیست

زد قرعه بنام تو خداوند چه دانست || غیر از تو کسی حامل این رنج و بلا نیست

تو خون خدائی و خدا هست بهایت || این مرتبه شایسته بر میر و گدا نیست

خونت غازه

چون غازهٔ رخسارهٔ عرش عظمت شد　　گر خون حسین ابن علی خون خدا نیست

منجوق سنانهای تو زکین خصم تو نیست　　گر نیست لقای همه و در تو فنا نیست

الهامی از آن خواست جزا از تو بمحشر

چون غیر تو کس پادشه روز جزا نیست

این شور و آه و ناله و غم در عزای کیست　　بر پاست ماتمی بجهان از برای کیست

این سوزشی که در دل خلق جهان بود　　از شعلهٔ عزا و غم جان گزای کیست

خون را شه تشنه لبان گر عوض بداد　　پس خالق زمین و زمان خونبهای کیست

حیدر کبود جامه و زهرا سیاه پوش　　پشت نبی دوتا شده در ماجرای کیست

پس نخلها قلم شده از آتش رسول　　از تیشهٔ ستمگر و از جفای کیست

غم جا گرفته است بدلهای اهل دل　　دلها جز آنکه خالق جانهاست جای کیست

تا هست گرد کار مر این شور و غم بجاست　　این ماتم که و غم بی منتهای کیست

هر لحظه داغ ماتم او تازه می‌شود　　یاران عزای ماتم اندوه فزای کیست

الهامی ار بآتش دوزخ شود مقیم
یا للعجب بهشت برین پس برای کیست

باب الثاء

ای خسروی که بود ترا کبریا مغیث
تنها نه کبریا که شه انبیا مغیث

بی کس شهید گشتی و با آنکه بد ترا
در آن جهان بلیّه و غم کبریا مغیث

افسوس شد شهید امامی که خلق را
جز او نبود بارض و سما مغیث

گر ظاهرا نداشت مغیثی ولیک بود
در باطنش خدا و رسول خدا مغیث

میخواست جان دهد بغریبی وگرنه بود
او را اگر بلا شه خیبرگشا مغیث

بدیا ورش بدشت بلا آه اهل بیت
آن شه که هست بر همه ماسوی مغیث

چون استغاثه کرد شد آن بی نیاز را
شش ماهه طفل او بصف کربلا مغیث

تنها نبود لیک دم مرگ اورا بد حبیب
سالار لشکرش خلف مرتضی مغیث

الهامی از گناه چه غم چون ترا بود
سالار اهل بیت بروز جزا مغیث

باب الجیم

باب الجیم

ایا تنت شده پیکان عشق را آماج — سر بریده تو بر سر سنان را تاج
نمی‌شدی تو اگر کشته روز عاشورا — مطاع دین پیمبر نمی‌گرفت رواج
تو شاه کشور لاهوت ملک توحیدی — سزد که از همه لاهوتیان ستانی باج
برای چارهٔ مرگ و زهر و دفع بلا — بغیر تربت تو ما ندیده‌ایم علاج
رخ تو کآینهٔ حق نمای بد خود را — روا نبود دغا گسترش کند حجاج
حرم سرای تو کش جبرئیل خادم بود — سپاه کوفه نمودندش از ستم تاراج

مباش ایمن از کین دهر ای راجی
که کرد سبط نبی را به تیر کین آماج

باب الحاء

روا بود که فدای تو هر مسا و صباح — به آب دیدهٔ ما گر شنا کند ملاح
چنان فروغ دهد چهرهٔ مهر تربت از دل ما — که زنگ آئینه دهد نور پرتو مصباح

بهای یک سر موی تو از آفرینش نیست
که خون خویش ترا خواند فالق الاصباح

مرا وجود کسی غیر تو نمی‌جویم
تو آنکه هستی باب مراد را مفتاح

نبود ریختن خون حلق نازک تو
به هیچ مذهب و ملت به هیچ کیش مباح

وا نمود که آبی به طفل تو بدهند
بصد مبالغه و استغاثه و الحاح

کسیکه گشت ترا تشنه رستگار نشد
تو جان سپردی و یعنی چو خوب کرد فلاح

ز تهمت روح امین پر چو دو جناح رسول
ز تیر خصم بر آورد چون عقاب جناح

کشید دامن خصمان فلک بخون شفق
چو دید خونین جسم ترا ز زیر سلاح

هنوز نه خم گردون نبود کاله [illegible]
کشید ساغر عزت بعالم ارواح

باب الخاء

چون شاه تشنه کام بمیدان نمود رخ
دله گفتی خدا العالم امکان نمود فرخ

یکشعله دید موسی و ادر [illegible] نمود
بس شعله‌ها ز چاک گریبان نمود رخ

خون شد

خوش شد به دیدهٔ فلک انجم ز پرده چون | ماه حرم چو مهر درخشان نمود رخ
گفتی قیامت است چو قاسم بدشت کین | با قامتی چو سرو خرامان نمود رخ
گفتند کاین رسول بود چون بکوفیان | زیبا جوان شاه شهیدان نمود رخ
ویران چرا نگشت جهان چون بما ملیت | پر خون سرش بگوشهٔ ویران نمود رخ
گاهی سرش ز نیزه و گه نیز از تنور | مانند ماه و شعلهٔ سوزان نمود رخ
بس غنچها ز گلبن اندام او شکفت | از زخمهای نیزه و پیکان نمود رخ

الهامی از دو دیده فشاند مدام اشک
در خواب چون بدو شه عطشان نمود رخ

باب الدال

کجا معشوق جز از جانفشانها غمی دارد | دلی که جان دادن براه عشق جانان عالمی دارد
ایا شاهی که از قتل تو هر کس را ز آزار | بود تا زنده در دنیا روان پر غمی دارد
ایا سلطان جانبازان که از بار غمت گردون | چو ابرو دی جوانان تو بالای خمی دارد

تو داشتی عزاداران تن چاک زده ام | اگر هر زخم کاری در زمانه مرهمی دارد
ز خون کشتگانت تو چه شاداب است این سبزه | کجا گلزار رحمت تو هزاران شبنمی دارد
به جنت گر ندارد راه غم چون در جنان بزم دم | بیا خیر النسا بهر تو بزم ماتمی دارد
به همراه هشتی با توان اندر غمت ها حج | ز مژگان در کنار خویش جاری زمزمی
بدل هر کس نگارد نام عهدت در صف محشر | نمی‌ترسد ز آتش او که اسم اعظمی دارد

کجا الهامی از تهمای قبرش بهره دارد
که همچون شاه مهر تو با خود همدمی دارد

مرغی از بام ولایت روز عاشورا پرید | کاروانش آمد قرار در سایهٔ را آوید
آنچه دیدند آل پیغمبر ز اولاد زنا | کی گوشی آنها شنید و دیده آنها ندید
ز توان گو دشش سپهر دو تکه تابوتش دا | آن ستم کز آل مروان بر بنی هاشم رسید
از بنی آدم ستم آمد به آل مصطفی | روزگاران شرمسار را چرا باید کشید
دختران شاه را بهر کنیزی خواستند | کس گدای از غلامان جد چو یوسف می‌خرید

از جهان تا روز

از جهان تا روز محشر می زند دندی کُلب — قطرهٔ از خون اصغر بر زمین گر می چکید

من عجب دارم ز پیغمبر که چون آورد تاب — چون بدامانش سر فرزند را افکند زار

وین عجب‌تر چون نگرداز گریه عالم را خراب — ناله بی معنیش را چو زهر می چشید

خوشتر الهامی از آن نوکل کرار دین

۹

دست گلچین قضا از گلشن هستی چید

چون ز لب تشنه شاه مرا یاد آید — بند بند جسمم از ناله نفیر باد آید

خون چو فواره بجوشد ز سر هر مژه‌ام — چون ز زخم تن آن تشنه مرا یاد آید

خنجری را که نبی بوسه همیداد بدو — که روا بد بدم خنجر بیداد آید

اولین سبط نبی را رسانید پیام — که بماتم کدهٔ قاسم داماد آید

کو بتول الکل کرار رسول مدنی — تا ببالین علی اکبر ناشاد آید

کفن از خاک بپوشید به تن سبط رسول — اگر از راه وفا بر سر امداد آید

درره دوست بلا از دل و جان گو کش تو — بیشتر زانکه در این عالم ایجاد آید

سرو بالای حسین آمد بمیدان گر خجل
در بر قامت او قامت شمشاد آید

در ره دوست از آن حر ریاحی جان داد
که چو نام خوش از دام غم آزاد آید

دل الهامی اگر گشت خراب از محنت
دارد امید که از لطف شه آباد آید

در راه دوست عاشق صادق چه جان دهد
معشوق خویش را بعوض رایگان دهد

جز شاه تشنه لب نشنیده‌ام عاشقی
در راه دوست مال و عیال و روان دهد

خود را عیش نشانهٔ تیر بلا کند
میخواست تا نشانی از آن بی‌نشان دهد

جز او که حلق نازک شش ماهه را همی
در راه دوست در بر تیر کمان دهد

گردون بما چگونه شود مهربان که او
اندر خرابه آل نبی را مکان دهد

از چرخ روا نبود که ریحانهٔ رسول
از تشنگی روان بر آب روان دهد

شادم از آنکه کیفر بدخواه شاه را
در آخر زمان شه عصر و زمان دهد

الهامی از امام شهیدش امید هست
کو را بحشر از آتش دوزخ امان دهد

کمترین بلبل

گفت کلا دل رفته به برم باز آید

بسرم باز دگر گر پسرم باز آید

زین سفر من بسلامت بوطن روی نهم / گر نهم که به تو سفرم باز آید

هجده ساله جوانم گر از این جنگ رسد / سایهٔ فر همه بسرم باز آید

مردم چشم من او بود در فرقت از نظرم / چشم دارم که دگر در نظرم باز آید

تا گشاید در دولت ز رخم بار دگر / از خدا می طلبم تا ز درم باز آید

ماهرو تازه جوانی که دل آرام من بود / تا دل آرام پذیرد دگرم باز آید

کم کند صحبت خود در اله الهی اگر

موج آن بحر کرامت بکرم باز آید

ولهٔ

بر خاطرم چو بادشه نینوا رود / از بند بند من همه چون نی نوا رود

آهم ز چرخ بگذرد آندم که بر لبم / نام شهید وادی کرب و بلا رود

گلگونه اشک بر رخم آید به بیکسی / کانجا حدیث خسرو و گلگون قبا رود

یارب چه روز بود که مصطفی چون بتول   بهر قصاص روز بدر کمر بار زد
ترسم کز این گناه شفاعت برود ز حشر   آن دم ز باد سلسله انبیا زد
عرش خدا ز زلزله ترسم سقوط کند   چون روز بعرش و حشر سپر خدا زد
از کشتن حسین و ستمکاری یزید   بر آل رسول خدا تا چهار رود
آه آدمی که با تن پرخون بزرد با   با نوعروس قاسم نوکدخدا زد

الهامی از حسین عجب بیت گر زید
آشوب حال با همه جرم و خطا زد

وله

روز محشر لقیامت بچه حالت زده   آنکه از راه هدایت بضلالت زده
رفت از راه هدایت بضلالت چون شمر   نمیدانم که بمحشر بچه حالت زده
تا چه سازد به تنش شعله جانسوز جحیم   عمر سعد چو در روی بجهالت زده
آه در عرش خدا از به زلزل زیرا   چون بصحرای قیامت بملالت زده
هر که در کرب و بلا یاری شه آه نزد   ریزد در صف محشر به خجالت زده

آنکه تا زهادی

آنکه شد هادی او سبط پیمبر آری
محرم خانهٔ وحدت بجلالت برخیز

نظری ای شه لب تشنه بالهامی کن
تا که از لوح دلش نقش ضلالت برخیز

آن جان جهان چه نام دارد
کاندر دل ما مقام دارد

زان است که او در آن مقیم است
این خانه که احترام دارد

در شیون کربلا ندانم
دنیای دنی چه کام دارد

در سینه چه کینه زاده هند
از پادشه انام دارد

آن سر که بدوش مصطفی بود
بر نیزه چرا مقام دارد

خولی به تنور با چه جرأت
ببریده سر امام دارد

گردون ز چه بانوان دین را
در مجلس خاص و عام دارد

کشتند بکینه آن شهی را
کز او دو جهان قوام دارد

الهامی امید لطف و بخشش
از خسرو تشنه کام دارد

چرخ با شه (دلبه) کان ناز و عتابی دارد

از پی کاوش ما باز شتابی دارد

آنکه جان بخشش لبش آب حیات است چرا / در بیابان بلا بهره سرابی دارد

آرزو میکندش دل که دهد جان بی سر / فرصتش باد که خوشش رای صوابی دارد

نیست خشک کند گلوی خلف شیر خدا / خنجر شمر ستمکار چه خوش آبی دارد

گر نباشد برخ بانوی خرگاه نقاب / برخ از طره آشفته نقابی دارد

ماتم است این نه عروسی که ز خون داماد / ~~بسر زلف [illegible]~~ خضابی دارد

چون گرفت بوی گل و غالیه آن تازه عروس / که بمژگان سیه تازه گلابی دارد

~~مرده طشت آتش زر نیست اگر~~ / ~~که نبیند از رخ گلگون جام شرابی دارد~~

در خرابه است مگر دخت نبی کالهی

دل ماتم زده و حال خرابی دارد

اسیر نیست دلبر اله او ز ما ببرد (دلبه) که او اگر ببرد دل ز ما خدا به

بر بزدار مژه

بریزد از مژه دل همچو خون بدامن ما — اگر نه یاد غم دوست دل ز ما ببرد
بهشت و حور نخواهیم رضوان فردا گر — اگر نه تربت او خاک من بهشت برد
عجب مدار که از گوش دختر زهرا — که تیغ بند آویزه از خضاب برد
عجب تر آنکه گرامیر سر که از وی کین — ز فرق چادر آن طاهرم صحابه برد
رضا بداده چه داوند عجب منو — اگر که معجر داور ز دل آتش قضا برد
فغان که باهمه کس زد کینه با خبث فلک — کسی نبود که دستی از این دغا برد
گرا گمان بد که آل رسول را دشمن — برد کوچه و بازار شهر ما برد

دو باره زنده شوی بعد مرگ الهامی
اگر غبار ز زوار درش صبا برد

وله

ای پایمال گشته ز زیر سم سمند — آسیب دیده بر تن پاکتر از پرند
نفرین بدان ستمگر بد اختری که گفت — بازوی کودکان عزیز را ببند
آن سر که زیب دوش نبی بود اندر بلغ — گیسو شد ز دوش ستم پیشه گیسو بند

قلب تو بود مخزن علم خدا شد | از ماتم برادر و فرزند مستمند
آن لب که بوسه گاه رسول قبول بود | کی بد روا ز بد رسانند بد و گزند
زخم تو از ستاره فزون بود در شمار | کس را نمیرسد بتوان گفتنش که چند
دوزخ [illegible] که از عناد | دست ستم نهند بشاه فلک کمند
از خون تو نبست هیچ عروسی بکف خضاب | همام کس ندیده گرفتار قید و بند

الهامی از زمانه وفا کس ندیده است ۱۵
دل بر وفا و عهد زمانه دگر مبند

وله

ز زیر طاق فلک تا زمانه دارد یاد | ستم کشیده چو زینب ز مام دهر نزاد
از آن زمان که مادر بزاد تا لب مرگ | دمی جهان در شادی بروی او بگشاد
بغیر او بچشم کدام زن نگرد ز | برادر و پسر و خویش و اقربا جان داد
چه روی داد بدو چون نه پیش دیده او | برادری چو حسینش ز دست رفت و زین ا
هنوز میرسد از پیش گوش او بتنش | زداغ ماتم فرخ برادرش فریاد

کهی غزابهم

گل عزا همه از خلد سر زند در وی | ~~عیان ز چشم اگر ابر در زمان ز لب بگداد~~

خدا نخواست که قدرش تمام شود معلوم | بدوش این همه بار بلا و رنج نهاد

از آن زمان که زما در نزد الهامی

نبود خاطر او یک دقیقه از غم شاد

شهنشاه شهیدان از حرم عزم سفر دارد | اگرچه خویش اندرین سفر رنج و خطر دارد

رفقای خویش و یاران واقف از آن سفر لیکن | به کف توقیع رفتن از خدای دادگر دارد

سوی شمشیر و تیر و نیزه و زوبین رود از وی | عجب دارم گر این رفتن عجب شوری بسر دارد

چرا عزم سفر دارد دلش با حکمت تمیز | از این رفتن اگر از خواری خواهر خبر دارد

بسوی کربلا از کعبه آید بهر قربانی | برادر یا برادرزاده داماد و پسر دارد

بیا اندر خیر لشکر در کربلا بنگر | به بین در خاک و خون زار بر دو دوش کشته بر سر دارد

همان سینه که بد گنج علوم داور یکتا | هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری دارد

تنی کز نازکی از برگ گل آسیب می‌دید | ز تیر کین اهل کوفه همچون مرغ پر دارد

بنا بر رأی آن گرامی کُنه

منوران سپهر سر کشش را باش ای ماه روی کار دین

گرا الهامی کنه از افرینش بیشتر دارد

چه شورست اینکه در سر پادشاه دادگر دارد
که از هر بند خاک بینوا چون نی نوا دارد

ببال ای بینوا عرش رحمن هر دم از رفعت
که در تو مظهر پروردگار عرش جا دارد

اگر گوی تو او شوید خدا در یا بخت گوی
خدا نبود ولی جا در سراپای خدا دارد

کسی کش خونبها باشد خداوند جهان آن را
خدای بیمثل گر خواهشش با او که جا دارد

خداوند در دل او چون سنان آمد بیا بنگر
به بین تا نیزهٔ کین سنان جا در کجا دارد

جزو شش دودی میرسد ذرکو تا کشم
مگر در مطبخ خود امکان خیرالنسا دارد

بحر خود که جا در خاک مطبخ داد جهان را
به مهمان میزبان که انجمن طعمی روا دارد

مرو با آنتای شه به بزم بور زلیخا
کجا پیرزن را با رخ آب حیا دارد

خدا را فاش میگویم که مرد در تکیه دارد
ز چوب خیزران دارد نه از طشت طلا دارد

یزید سنگدل اگر کند آنچه آن لو منحی
نه تسلیم شاه او راضی بر قضا دارد

ایا سید دلقه

ایا سر داده راه خدا از دو جهان کامی

چه غم دارد که با خود کوثر مهر ولا دارد

وله

اگر خواهد کسی روی خدای دادگر بیند | در این انسان کامل بنگرد در این بشر بیند

عجب دارم که چون گردد شفیع امتان دیگر | بمحشر چون سر فرزند را خیر البشر بیند

چه آید بر دل آن زن که با شمشیر قاتل را | چه لیلای الم بر در ببالین پسر بیند

صبا گو احمد محمود در ارض کربلا آید | بخرگاه جلال خویش یار بی سپر بیند

کسی کو بیشتر قدرش بنزد داور بیچون | بلا و محنت و رنج و مصیبت بیشتر بیند

اگر بود چنین فرزند زهرا سبط پیغمبر | چرا پر خون دل از زخم خدنگ چار پر بیند

دلا خون گریه کن بر غربت سلطان مظلومان | خدا ضامن بود کس از این سودا ضرر بیند

شتابان شمر و قتلش عشق بد زنده بگماند | کسی کو زخم زد بین و زبان اندر جگر بیند

هر آن آتش کی کز او دارد و دریغ این شکر را را | رگ نیش یارب زبان از نیشتر بیند

ایا بیند چشم حق نظر کن سوی الهامی | که چشمش رحمت حق سبحانه از ان نظر بیند

دمی کاندر زمین کربلا سلطان دین آمد   دله   فرود از آسمان رنج و بلا در آن زمین آمد

چو یاری خواست شه اندر آن صحرای پر محنت   اجابت را ندا از داور جان آفرین آمد

تمام آفرینش گشت حاضر چون بدشت کین   پی اتمام حجت زو غو هل من معین آمد

برای یاری او آمدند ارواح در معنی   نخست از هر که اندر روح خیر المرسلین آمد

ولی او خود شهادت بی ز یاری کس ز حق جست   که تا خاک زمین از خون پاک او عجین آمد

بروی خاک گرم کربلا آن مرکز عالم   گلوی تا نگون از زخم تیغ و تیر کین آمد

خدا چون کرد بر او جلوه بهر سجده الله   بروی خاک جسم او نگون از صدر زین آمد

تنی شد سوده بر خاک زمین کربلا آن رخ   که درخور دی طراز دامن روح الامین آمد

زمین کربلا شد جنت و از خون او در وی   بسی انهار جاری همچو جوی انگبین آمد

سر پاکش بدامان جلال کبریا بنهاد   چو در بالین او با تیغ کین شمر لعین آمد

چو بر قلب همایون خورد پیکان سه پهلو پس   از او خون جست و از چشم امیر المؤمنین آمد

برید از بند انگشتش به کین دشمن   که او را آفرینش حلقه در زیر نگین آمد

سنان زد

سنان زد نیزه در پهلوی او در عالم ظاهر   بباطن زخم او بر پهلوی ضرغام دین آمد

صراط ار بگذرد از مو بلغزد پای الهامی

که محکم دست او بر دامن حبل المتین آمد

بقتل سبط پیغمبر چو شمر دون مصمم شد   پر از آه و لوای غم سرای برج عالم شد

چو از اولاد آدم سر زد این تقصیر در معنی   ز خیر المرسلین و مرتضی شرمنده آدم شد

علی اصغر مؤخر بود اگر از جان نثار ابن شد   ز رتبت از تمام دوده آدم مقدم شد

دریغ از او مکن این آب شور از دیدگان رحمی   که ویران خانه دوزخ از این سیل دمادم شد

بباید که قاسم را خضاب از خون حنا بست شد   چه خیزد از آن سوری که بنیادش ز ماتم شد

قضا قسمت چو کرد اندر ازل اندوه و غم عشرت ترا   نصیب از خوان شادی زینب آزرده را غم شد

بقدر او فزود از دو اگر حر ریاحی را   زیان زندگانی بلد در ورزی درجهان کم شد

زهی فرزند فرخ فر که پیغمبر بملک دین   ز فر او رسولان خدا را شاه خاتم شد

ز اشک دیده الهامی دریغ از او مکن زیرا   که اشک دیده زخم را به از درمان مرهم شد

تقدیر هر بلا که ~~[illegible]~~ محوی در بلا لسم کرد

او را به اهل بیت رسالت حواله کرد

تا هر بلا که هست شود قسمت حسین | محضر نوشت و مهر نمود و قباله کرد
از خون حلق نازک او باغ خلد را | رنگین نمود و پر گل خونین و لاله کرد
آن خون که ریخت حجر ز نشانه رسول | سبط شهید او را اندر پیاله کرد
شش ماهه که داشت فدای لقای دوست | آن پادشاه مقتدر شصت ساله کرد
خود کشته گشت و همچو اسیران آل رسول شام | با خواهران سکینه مشکین کلاله کرد

در قلب آهن و دل خارا فتاد چاک

الهامی از مصیبت او بسکه ناله کرد

وله

تا هست رسم چرخ ستم پیشه کین بود | آری همیشه کار ستم پیشه این بود
پر خون شد از کین تو ای آسمان هنوز | پیشانی شریف رسول امین بود
جاری ز تیغ کین تو ای فتنه گر فلک | خون بر محاسن سر ضرغام دین بود

از دو تیش

از در شکستن تو دان قبهٔ کبود — پهلوی دختر شه یثرب زمین بود

زان پاره جگر که جگرگوشه رسول — در طشت ریخت خون بدل پاره این

آن پاره ضعیفه رسول که خاک دیار غم — از خون پاره‌های پاکت عجین بود

از پردهای دیده کفن کن که پاک کفن — در خون و خاک آن بدن نازنین بود

لختی ببوی موی که آتش مژه بیارت — در بیت حجر تو حضرت روح الامین بود

از آب دیده حنجر مجروح او بشوی — پرخون اگر ز خنجر شمر لعین بود

خشکیده حلق پاره‌ش از اشک تازه کن — کان حلق خشک تشنهٔ ماء معین بود

الهیا بجوی ز شادی کناره

شادی نه درخور دل اندوه‌گین بود

وله

بزمی بماتم شه امکان بپا شد — کانجا مکان پادشه انبیا شد

حیف از خطا شست ستم تیر حرمله — لبیک از لسان شه اصغر جدا شد

ویرانه جور شد آل رسول گشت

ویران چو جای آل رسول محمد گشت — این نه رواق برشده ویران چرا نشد

آن سان که بر امام شهیدان جفا رسید | بر آفریده دگر این سان جفا نشد

آزادهٔ نزاد ز مادر بروزگار | کآماج تیر ناوک شست بلا نشد

ظلمی نماند از ستم چرخ کجمدار | زاد که زنا | کان بر طراز دامن خیر النسا نشد

کام دل یزید روا شد ز گشت چرخ | لیکن امید سبط پیمبر روا نشد

کامش روا نشد ز شهادت دنا اجرا | شد کام کردگار شهادت ولی اجرا | از زخم تیر اکبر گلگون قبا نشد

الهامی از حسین علی حاجتی بخواست

کان حاجتش روا ز عطای خدا نشد

وله

روزی که تیر و از سر او سرفراز شد | شکرانه را بسجده رسول حجاز شد

گفت ای خدا براه تو فرزند من حسین | جان داد کرچه | جانش بلا و ز دو جهان بی نیاز شد

از کار او بروی من و باب و مادرش | باب شفاعتی در دولت فراز شد

هر جا کشیده دامنهٔ بارگاه اوست | شاه نشیب گشت و خدیو فراز شد

چون نا بر پر ز تیر برادر دو بال زد | بر ساعد تو منزل آن جره باز شد | سالها | شد چاک چنبر

شد چاک جسم نازک شاهی که از شرف ‌‌ ‌ بر عرش با بلا که از جهت ناز شد

پس خواهرش که پرده‌گی کاخ شرم بود ‌ ‌ بی پرده گشت و بر شتر بی‌جهاز شد

در پرده‌ی دلش که حریم تو بود دیر ‌ ‌ صد رخنه در فکند که محرم براز شد

الهی از مدیحه‌ی آن حجت آفرین

٩ بر چهره‌ی عروس سخن غازه ساز شد

وله

شاه حرم چو از حرم آهنگ راه کرد ‌ ‌ گرد و غبار آمد و عالم سیاه کرد

میخواست تا رسند براه نجات خلق ‌ ‌ سوی سنان و تیر ستم رو براه کرد

برخواست دود غم ز جهان دگر فتاد ‌ ‌ زینب ز خیمه رخ چو سوی قتلگاه کرد

پس با فغان و ناله‌ی جانسوز دل گداز ‌ ‌ این سان خطاب بر سر بالین شاه کرد

کای پاره پاره تن تو همانی که مصطفی ‌ ‌ دوشش خود از برای تو آرامگاه کرد

آن تن که در کنار ز شیر پرورد فاطمه ‌ ‌ بس رخنه‌ها در او که خدنگ سیاه کرد

این تن همان تن است که جبریل از شرف ‌ ‌ گهواره‌اش ز دیده‌ی خورشید و ماه کرد

گر داد دست بر زمین ز چه رو نهر ماهیی — جاری ز خون او سپه کینه خواه کرد

قتل تو ای برادر با جان برابرم — در تن که آخت جانم و عزمم تباه کرد

بعد از تو ای پناه جهان در جهان مرا — دشمن نمود خوار و به ذلت ~~[illegible]~~ بی پناه کرد

از بس کشید ناله و از بس گریست خون — از بس فغان نمود و ز بس اشک و آه کرد

شاه از دو دیده خون بسر آستین ترد — بگشود چشم و در رخ خواهر نگاه کرد

گفت ای الم رسیده مکن ناله بیش از این — کآه تو تیره چهره خورشید و ماه کرد

برگرد سوی خیمه که عشق ازل مرا — قربانی منای رضای اله کرد

الحق محیا ز حسن نخواهد بجز حسن
نه تکیه بر ثواب و نه بیم از گناه کرد

چون بر سنان نیزه سر او مقام کرد دله — گرد این گمان فلک که قیامت قیام کرد

از نیزه سنان سر پرخون پاکش — خم شد سوی مدینه بجدش سلام کرد

بشکفت مصطفی چو گل سرخ در بهار
گویی که بود — ربنا الیک
معشوق حق چو کار شهادت تمام کرد

گویا که بود کشتن آن تشنه لب حلال | کو را شهد کعبه زاد حرام کرد

ما آله کسیکه گشت بخوارش لعل گون | خنجر ز خون حنجر خیبه الدنام کرد

خون گشت آب کوثر و تسنیم و سلسبیل | منزل چو در فرات شه تشنه کام کرد

بر چشم اهل بیت شد جهان چو شام | از کربلا چو قافله رو بسوی شام کرد

دردا اسیری دستم زاده زیاد | در کوفه روز آل نبی را چو شام کرد

الهامی از مصیبت سلطان دین مدام
در جام خون دیده بجای مدام کرد

ولہ

شیر فلک که مردم عالم شکار کرد | با اهل بیت کین نهان آشکار کرد

آنچه او بشبل شیر خدا کرد از جفا | با مردم زمانه یک از هزار کرد

اندر جهان نیاید تا کس کند بیان | کز کین باهلبیت جهاندار کرد

آنان که در جهان عزیز خدا بدند | در بزم ناکسان ز ستم پیر خوار کرد

کشتن دایر کرد و غرا کشت سوزشان | اینها همه زمانه پی اعتبار کرد

آن پردگی که سایه او را ندید حور — بی پرده گرد بر شتر از کین سوار کرد

آن بانویی که کوه شکیب و ثبات بود ۰ سیماب وارش از غم دل بیقرار کرد

آن سر که نازپرور دخت رسول بود — اندر سنان بدست سنان استوار کرد

الهامی از مصیبت ریحانه رسول

چو مرغ زار ناله بهر غمش زار کرد

کسیکه در سر بالین شه بخواب رود — کجی رواست که در مجلس شراب رود

کسیکه وهم بمدحش نمیرسد شرف — به بزم غیر نشاید که بی نقاب رود

چو چنگ ناله برآید ز تربت زهرا — سوی بقیع اگر ناله رباب رود

شهی که بر سر عرش خدای از رفعت — چنان رود که همی بر سر تراب رود

کجا رواست که اولاد او بشام آخر — به مجلسی که روانت ز اضطراب رود

زمانه از چه رضا شد که دختر زهرا — بکوی و برزن و بازار بی حجاب رود

برای دیدن دیدار دوست الهامی — ز خاک خیزد و در موقف حساب رود

محرم آمد و دم

وله

محرم آمد و پیغام کربلا آورد

که [illegible] محنت و اندوه و بلا آورد

مرا این همای شکسته پر از چه سو آمد / که سوی ما سفر از معان ... آورد

حدیث میکند از قتل شاه تشنه لبان / که بود قاصد این نامه از کجا آورد

ز کربلا رسد این باد مشکبیز مگر / که در مشام جهان نکهت صبا آورد

چو نی نوا ز دلم خیزد این برید مگر / خبر ز قتل شهنشاه بی نوا آورد

جهان بزلزله آمد مگر که شمر پلید / سوی امام شهیدان رخ از جفا آورد

نوید رحمتش آید بگوش اهل حرمی

بوی که بود که پیغام آشنا آورد

وله

تو که جان همه خلق بقربان تو باد / دل آشفته نالان و حیران تو باد

صیت لب تشنگی تو همه آفاق گرفت / همه آفاق فدای لب عطشان تو باد

ای شه غرقه بخون سیر دی از کوفه بشام / ناله زینب و کلثوم بگیهان تو باد

تا سر تو بسر نیزه کند ختم کلام | کوفه و شام پر آوازه قرآن تو باد
میزبان خولی و مهمان تو و مطبخ مجلس | کاش در مجلس تو جدّ تو مهمان تو باد
هست از داغ غرابت دل زینب مجروح | مرهم زخم دلش دیده گریان تو باد
تو بچوگان شهادت سر و جان بنهادی | سر عشاق همه در خم چوگان تو باد

داور دادگرا مدحت‌گر تو از تو امید
که تنش خاک ره زائر ایوان تو باد

وله

غریب آل نبی عازم وطن باشد | به کاروان عزا میر ممتحن باشد
بر یک پرده با دام هوش از خون | بزیر جامه یک پاک پیرهن باشد
رسد بکرب و بلا بر سر مزار حسین | ز شام زینب فغان در انجمن باشد
تن امام شهیدان بخاک گور نهان | هزار پاره و بی غسل بی کفن باشد
مگر که ماتم شاه است در اربعین امام | که شور و ناله بدلهای مرد و زن باشد
مگر شنیده صنوبر قدان بخون خفتند | که خم قامت شمشاد در چمن باشد

بنفشه تا لب استکان گرفته نگر	که سوگوار و سیه جامه چون زغن باشد

تنی بزیر سم اسب سوده می بینم	گمان برم تن نوباوه حسن باشد

به گلستان غزا مرغ طبع الهامی

هزار وار به درد نغمه زن باشد

ولہ

کاری که شمر کرد کسی از شمر نکرد	کافر نکرد و ملحد بیدادگر نکرد

ظلمی نماند کز ره بیداد در کار	بر آل پاک عترت خیر البشر نکرد

کشتند میوه دل و جان گرامیش	جبریل مر رسول خدا را خبر نکرد

شاه عرب بسوی عراق آمد از حجاز	نشنید از برادر و ترک سفر نکرد

این راه عشق و منزل کوی محبت است	عزم سفر نکرد که تا ترک سر نکرد

تیری بدو نخورد که پیکان آهنین	از قلب مرتضی و پیمبر گذر نکرد

هر چند گشت خسرو لب تشنه را یزید	لیکن بکام روز شبی را سحر نکرد

از یک نظر که کرد بدین بر وجود	جان داد و ترک جان بهرش یک نظر نکرد

جز نظم جانگداز نوا الهامی این چنین
نظمی روان نسوخت بدلها اثر نکرد

وله

هر که را آتش زند عشق بر دامانش کنند — چون حسین ابن علی قصد سر و جانش کنند
پیکری کز برگ گل آسیب بیند کی رواست — ناوک کینش زنند و سنگبارانش کنند
آنکه باشد ساقی کوثر بود آب روان — کی روا باشد دریغ از کام عطشانش کنند
قلب او کاینه ایزد نما بد پس چرا — کوفیان سنگدل آماج پیکانش کنند
آنکه اسمعیل قربان منای عشق اوست — کی روا باشد بزیر تیغ قربانش کنند
کوفیان اول بسوی خود طلب کردند تا — در بساط باده شطرنج مهمانش کنند
نامه بنوشتند کاید زینت منبر شود — یا بلفظ خارجی در نامه عنوانش کنند
خواستندش تا که تاج شاهیش بر سر نهند — یا به نیزه آن سر چون ماه تابانش کنند
خواستند او را که جان بازند پا انداز او — یا کفن در پیکر از خاک بیابانش کنند
خواستند او را یهودی سیرتان کز راه کین — خوار در دیر نصارا همچو قرآنش کنند

خواستند او را

خواستند او را که گیرندش چو جان اندر کنار | با سر طفلش جدا در روی دامانش کنند

خواستند او را که پوشندش لباس شهریار | پاس از کشتن چو مهر چرخ عریانش کنند

ناکسان در حق او گر زدند چون ظلم از جفا

این زمان در حق الهامی ثناخوانش کنند

وله

چو عزم رزم شاه انس و جان کرد | نبی بر سر زد و زهرا افغان کرد

فغان زان دم که شه فرزند خود را | بمیدان همچو جان از تن روان کرد

علی می‌رفت و لیلا از قفایش | همی زد بر سر و از دل فغان کرد

ندانم جان چه بر پیر و لیلا | چو اکبر عزم رزم کوفیان کرد

نزد دشمن علی را تیر در دل | چو سوی او رها تیر از کمان کرد

ز دست آسمان فریاد فریاد | که هر چه کرد با او آسمان کرد

در این باغ عزا الهامی از غم

فغان مانند مرغ نغمه‌خوان کرد

چرخ دیدی تو که با احمد مختار چه کرد **دله** ورستم با خلف حیدر کرار چه کرد

چو نمون دید علم از کف عباس جوان شاه دین در سر بالین علمدار چه کرد

با گلوی علی اصغر بسر دوش پدر ناوک حرمله شوم جفاکار چه کرد

دید چون بر سر بالین برادر قاتل خواهر خسرو دین زینب افگار چه کرد

می ندانم عمر سعد پس از قتل حسین با اسیران سر کوچه و بازار چه کرد

با خواتین سراپرده دین در کوفه ستم زاده مرجانه غدار چه کرد

دیدی آخر فلک از ستمت چوب یزید با سر غرقه بخون شه ابرار چه کرد

رفت چون شاه بمهمانی خولی یاران میزبان با سر آن قدوه اخیار چه کرد

با دل سوخته پر محن الهامی
الم بیکسی قبله احرار چه کرد

آنانکه کافران را تکفیر می کنند **دله** اسلام را نشان دم تیر میکنند

در خیمه که معدن تنزیل وحی بود آتش زنند و حمل به تکفیر می کنند

توحید را زنند

نخچیر را در ره شمشیر داعیه ... اندر کار خویش به تیر می کنند

صید حرم شوند و بغفلت بسر برند ... سرگرم عشرتند که نخچیر می کنند

خود را طبیب درد شناسند از ستم ... بیمار را حواله به زنجیر می کنند

گویند بر بشر سر زینب برهنه بود ... مشکل حکایتی است که تقریر می کنند

وا دیدن نگاری و بیداد ظالمان ... آنانکه خاک از که اکسیر می کنند

قومی که پاس حرمتشان انبیا شدند ... آیا ز روز حشر چه تدبیر می کنند

الهامی این گروه چه دونند کز جفا
نه رحم بر جوان و نه بر پیر می کنند

ولـه

گرد غم دارد دلم خونم چه از دل میرود ... از سر مژگان چنین آلوده با گل میرود

با مداد آلوده شد اشکم ز مژگان گونه گون ... از گلوی خامه همچون مرغ بسمل میرود

منزلم شد پر غبار غم مگر شاه شهید ... سوی دشت کربلا منزل بمنزل میرود

میرود منزل بمنزل شاه و میگوید قضا ... گو بپای خود در این ره سوی قاتل میرود

گو به لیلا ای صبا کز خیمه گه سوی جهاد — اکبر یوسف رخ شیرین شمایل میرود
جان لیلا گر بود این نوجوان ماهرو — از تن شاه شهیدان از چه غافل میرود
از چه رو مجنون نگردد از غمش کاین خوبرو — ام لیلا را دل آرام است و از کف میرود
ای شه بطحی بیا بنگر که میر کاروان — سوی شام از کوفه با قید و سلاسل میرود
محملش از پرده دل کن که در بازارها — بانوی خرگاه بی روپوش و محمل میرود
از سرشکی کاین مه محمل نشین ریزد بخاک — ساربان آهسته تر کاین ناقه در گل میرود

شعر الهامی اگر خواند کسی کاشف چنین
اشک خونین در لگن از شمع محفل میرود

ولـه

دل چو مرغ نیم بسمل در برم پر میزند — ماه رخسارم همانا حلقه بر در میزند
خرمن غم بسکه باشد در زمین خاطرم — برق آهم بر دلم هر لحظه آذر میزند
خون دل آید ز چشمم که این دو نابکار — برگ قلبم ز نوک مژه نشتر میزند
بانگ نوشانوش می آید ز صحرای الست — ساقی لب تشنگان گویا که ساغر میزند

دوستان

دوستان طی شد از باده جام بلا ساغر محنت کدامین شه دگر ریزند

ناله آید بگوشم مر سکینه بهر آب دست بر دامان عباس دلاور میزند

ام لیلا را که میگوید که در میدان عدو زین گلگون اکبرش خنجر میزند

شیونا در دهر هم در حشر تا الحشر نعره گویا بر سر نعش برادر میزند

شد دلم پر غم ز آه و ناله الرهاجی مگر

از غم شاه شهیدان دست بر سر میزنند

ولہ

جز ناله د غم شیر خدا کار ندارد شاهنشه لشکر کسی یار ندارد

بر خواری جان دادن خود چون نه دهد تن شاهی که دگر لشکر و سالار ندارد

این خیره دشمن و این بیکسی او زان است که عباس علمدار ندارد

زینب پی پرورده آغوش همی بر زین گونه شود کشته د غمخوار ندارد

زینب بعمر گفت خدا را که میازار شه را که دگر طاقت آزار ندارد

از کشتن او دست بدارید که زینب جز او بجهان یار و پرستار ندارد

از بسکه چاره بهر سوی دویدم — دیگر قدمم قوت رفتار ندارد
گو حیدر کرار که پند خلف او — شهامت بمیدان و کسی یار ندارد

الهی محزون ز غم شاه شهیدان
جز دیده خون بار و دل زار ندارد

وله

زنی که داغ بدل از غم پسر دارد — ز سوز سینه لیلا دلش خبر دارد
بسوخت هر که ز داغ علی اکبر او — درون سینه دلی سخت چون حجر دارد
دهید مرهمی از آب چشم لیلا را — که زخمهای غم فرزند در جگر دارد
ز تیغ مژه منقد شد سینه بمهر — نشان ز غمزه جد خود دلسپر دارد
زنی میان اسیران کربلا باشد — که آه و ناله و اندوه بیشتر دارد
بسوی مقتل نوباوه رسول مجید — گهی خرامد و گه دست بر کمر دارد
گهی ز بیکسی کودکان کند ناله — گهی به تشنه سلطان دین نظر دارد
همان زنم که بود خواهر امام شهید — که اشک دیده دم و آه پر شرر دارد

ز سوز عشق بود

ز سوز عشق بود آتشین دم الهامی
که ناله اش بدل آهن اثر دارد

وله

بزم الست را چو محبت بپا نمود — جامی لبالب از می رنج و بلا نمود
ساقی بگاه باده محبت قدح اجل — مطرب قضا و نای او از نوا نمود
افتاد چون بدور قدح ساقی از نخست — در صدر بزم رو بسوی انبیا نمود
هر یک بقدر حوصله خوردند از نصیب — ساقی گرفت رو بصف اولیا نمود
بر آن قدح رسید به اولیای حق — هر کس بقدر ظرف لبی آشنا نمود
زان پس بمؤمنین و به نیکان پاکتر — هر یک بقدر وسع از آن می عطا نمود
لیک آن قدح ز باده محبت نشد تهی — طغیان از او مدام چو بحر بلا نمود
پس میکشان جام بلا را در انجمن — محنت سرود خواند و می الصلا نمود
کس را نبود زهره که گوید بیار می — با شاه که داشت بسر التقا نمود
وانگاه تشنه کام می عشق حق حسین — خندان شد و بساقی مجلس ندا نمود

ساقی سلام داد بمستان و با خضوع
زانو دو تا به نزد شه کربلا نمود

برگرفت جام و خورد تمام و بصد نیاز
بالا به شکر از دگر بار دو تا نمود

آمد ندا بانجمن از حق که ای گروه
همت چنین کنید که معشوق ما نمود

پس گفت کای حسین از این باده بلا
قلب ترا شتیت ما اقتضا نمود

این می که نوش جان تو بنمودی بر شهید
آل ترا روانه ببازار ها نمود

سرهای یاوران تو و اقربای تو
با زاده برادرت از تن جدا نمود

باید که عهد بندی و مخصم نمائی
شه گرد آنچه خواهش از او کبریا نمود

الحق بوعده که بعهد الست بیست
در کربلا امام شهیدان وفا نمود

سر داد و مال داد و روان داد اهلبیت
ترک برادر و پسر و اقربا نمود

اندر ازای کرده او حق کردگار
خود را و هر چه داشت بدان شه عطا نمود

الهامی این سخن چو طراز رساله کرد
راضی ز خویش سبط رسول خدا نمود

هیزبان کرمیع

ولہ

میزبان کی منع نان و آب از مهمان کند — فی المثل مهمان اگر کفران احسان کند

گر و خوان خسرو دین را به مطبخ مهمان — کافری نگر جهانا قصد ایمان کند

گو رسول حق که همچون نوح از اسلام حشم — از تنور مطبخ خوان عیان طوفان کند

گر روا باشد سر ریحانه او را پهر — میوه‌ها از درخت ظلم او ویران کند

همتی مردانه باید چون خلیل کربلا — تا که هفتاد و دو تن آزاده را قربان کند

آری آری عشق با هر کس که باشد آشنا — سر ببازد در ره معشوق و ترک جان کند

خاصه آن عاشق که محبوبش باشد شه خدا — جان چه باشد هر چه میل دوست باشد آن کند

اهل بیت خویش را همچون اسیران فرنگ — در سر بازارها ویلان و سرگردان کند

عاشقی خواهم که چون عباس برزورتر — همچو تیغ از خود و جوشن خویش را عریان کند

گشت عباس عاشق معشوق حق یعنی حسین — کآتش مهرش مکان در سینهٔ بریان کند

هر که چون الهامی از راز محبت آگه است
گوشه گیرد ثنای خسرو امکان کند

وله

خوش زین دلم که هر هوس نینوا کند | گم بند بند تن همه چون نی نوا کند
آن شه که خاک درگه او داروی شفاست | آیا شود که درد دل ما دوا کند
بوئی بسوی ما که رساند ز تربتش | این مرحمت مگر که نسیم صبا کند
آنکس که باب حاجت هر آفریده است | چون است اگر ز لطف امیدی روا کند
از حشمتش به تخت شرف کم نمی شود | شاهی که از کرم نظری بر گدا کند
ای شاه کربلا تو همائی که از شرف | شخص ترا اشاره نبی کبریا کند
شاهی که او نبود جدا لحظه از خدا | قاتل روا نبد سرش از تن جدا کند
آن سر که بود زیب بر دوش مصطفی | هرگز روا نبود که بر نیزه جا کند
آب آفرین نمیدهد از تشنگی روان | همچو اشتر تشنه در ره حق جان فدا کند
دانست چونکه روز طلب جان خدای او | جان داد تا ز خویش خدا را رضا کند

خیر شاه دین جهان همه خوانند کاوش
الهامی از عقیده خود بر ملا کند

به همین زمینه

وله

ببین ز کینه چه با آل بوتراب کنند   کسان که خویشتن از این و آن حساب کنند
گهی به نیزه سر سبط بوتراب زنند   گهی اسیر ستم آل بوتراب کنند
دل حسین که بد پاره تن احمد   ز سوز تشنه‌لبی در برش کباب کنند
کشند خسرو دین را ز کین و قطره آب   از او مضایقه پیش دو نهر آب کنند
که عروسی داماد نامرادش را   ز خون خویش بمیدان کین خضاب کنند
جوان تازه خطی را روا بود شهید   به پیش دیدهٔ مادر که شباب کنند
حسین خون خدا بود کی روا باشد   ز خون کفن به تن چاک انتخاب کنند
گمان نداشت کسی دختران زهرا را   بشام وارد در مجلس شراب کنند

وله

آه از دمی که رو بصف کارزار کرد   از گریه خاک را همه گوهر نگار کرد
آه از دمی که آن یم رحمت بکام خشک   از رزمگاه رخ بسوی رود بار کرد

آه از دمی که ناوک بیداد حرمله — جا در مقام حضرت پروردگار کرد
آه از دمی که تیغ کف ناکس پلید — شق القمر ز تارک شه آشکار کرد
آه از دمی که کین سپهر و جفای دهر — عباس را ز تشنه لبان شرمسار کرد
آه از دمی که حسرت لب تشنه روی و موی — رنگین ز خون اکبر سیمین عذار کرد
آه از دمی که قاسم داماد نامراد — از خون خویش دست نگارین نگار کرد
آه از دمی که بر سر دوش شه انام — پیکان ز حلق نازک اصغر گذار کرد

آه از دمی که خامهٔ الهامی حزین
بر صفحه شرح ماتم او را نگار کرد

وله

از خیمه چون امام سوی رزمگاه شد — از غم جهان به دیدهٔ زینب سیاه شد
گفتی که در لباس بشر جلوه کرد حق — وانگاه عازم صف ناوردگاه شد
گفت ای گروه از پس یاران کرد من — عیش جهان و زنده گی او تباه شد
از تیغ کین چه دست علمدار شد قلم — گفتار ز ماتم خواهر او بی پناه شد

ز فغان برآید

افغان برآمد از همه ذرات ممکنات — شور و نشور و ناله ز ماهی بماه شد

من بیکسم کنون که برای رضای حق — از جان گذشت و یاور من بی پناه شد

لبیک خود است از همه ذرات چون بلند — فریاد واغیاثه از آن پادشاه شد

از کس نخواست یاری آن پادشاه فرد — تا جان سپرد و کشته راه اله شد

باکوه کوه معصیت الهامی حسین
بنوشت این معصیت و پاک از گناه شد

وله

چون بر سنان سر آن تاجدار شد — سیماب دار روی زمین بیقرار شد

تکبیر گفت چون سر او بر سر سنان — نه هفت گنبد چرخ بدین آشکار شد

بلبیان خلق را ز چه سیل بلا کند — در خون به نیزه چون سر او ژاله بار شد

کفر استوار و پردهٔ اسلام پاره گشت — زینب چو سر برهنه بر اشتر سوار شد

افتاد چشمشان چو به شهای کشتگان — اندوه اهلبیت یکی بر هزار شد

چون زد بدید بر لب شه چوب خیزران — زینب درید جامه و بی اختیار شد

گفت ای یزید خانه ظلمت خراب باد — کز کرده تو شیر خدا سوگوار شد

چوب ستم مزن به لب آنکه از شرف — زینت فزای دوش رسول کبار شد

الهامی از سرودن این نظم گریه خیز

خاموش شو که فاطمه از غم فکار شد

وله

مرا چه ز آنکه نسیم خوش بهار آید — چه خرمی که گل اندر چمن ببار آید

چو یاد اکبر گل پیرهن کنم هر دم — زنند شد تنم ناله چون هزار آید

ز سرو قامت عباس چو نگه ارم یاد — ز نوک هر مژه صد جوی در کنار آید

رساند نکهت فردوس بر مشامم باد — مگر که قافله زان غم فزا دیار آید

پی زیارت فرزند از مدینه رسول — رسد مگر که چنین با دو غبار آید

ز قتلگاه شهیدان کشته کام هنوز — خروش ناله ضرغام گرد کار آید

مگر که فاطمه در کربلا نوحه حسین — بگوش هر دم از او ناله های زار آید

بهشت روی زمین است خاک کوی حسین — خوشا کسیکه در آن تربتش بزار آید

چو یاد می کند

چو یاد مشکبید از او بکام دل فرما
اگر که آب حیات است ناگوار آید

مطلب نظر ز خسی که در آن حیا نباشد دله
تو مجو صفای قلبی که در آن وفا نباشد

بسوی عراق آید ز حجاز خسرو دین
سفر یار بندان ز ره خطا نباشد

تو مگوی عاشق او را که بکوی عشق جانان
چو به دیار محنت سر بلا نباشد

همه جا نشسته خضر بکمین ظلمات آن
تو بگو کجاست آنجا که در او خدا نباشد

بحضور حق برید سری از تن که قبلش
لطف تو هیچ ملت بجهان روا نباشد

پی قتل خسرو دین سپهی زکوفه آمد
که به قلب هیچ کیشان رهی از صفا نباشد

اگرت که راه یابد بحریم عصمت او
تو بگو صبا ز هر آنکه کربلا نباشد

بسوای خاکپایش بجز از غبار کویش
دل دردمند ما را هوس دوا نباشد

با امید عفو او هم ز غم جهان نه بیم
نه وفات لاهامی اگر رضا نباشد

خاک زمین ماریه بهتر ز جان بود   دله   جان چیست آنچه از آن آسمان بود
این خاک شد ز خون خدا از همه بهتر   بهتر هزار مرتبه از آسمان بود
حق لامکان بود دل ازو داشتی مکان   می گفتمی که ماریه او را مکان بود
شاهی در این زمین شده مدفون که ذات او   چون ذات حق بری ز خیال و گمان بود
با این همه جلالت و این قدر و منزلت   جسمش نگون ز خاک و سرش بر سنان بود
بس عقدها بدل بود ام از جفای شمر   لیکن نه آنچنان که زکین سنان بود
از کار خولی ار چه ملولم دلا مدام   فریاد و ناله ام همه از ساربان بود
از چوب خیزران چه شکایت کنم مرا   این شکوه از یزید نه از خیزران بود

الها میار خشم تو از کین حرمله آه
این خون که میرود نه ز تیر و کمان بود

این حسین کیست که فرمانده امکان باشد   دله   کار دین و دنی از آن دید و سامان باشد
این حسین کیست که چون ابر دو دیده بنظیر   یا داد در دل دشمن که او جان باشد

این حسین کیست

این حسین کیست که چشمش ز زمین و سر او — بسر نیزه چو خورشید درخشان باشد
این حسین کیست که چشم همه ذرات جهان — در غمش ز سرشک مژه گریان باشد
این حسین کیست خدایا که پس از دادن جان — غسل او خون و کفن خاک بیابان باشد
این حسین کیست که مانند هما لشکر او — پر برآورده ز پرش ناوک دهقان باشد
این حسین کیست که صد پاره تن پرخونش — از ستم سعد بزیر سم یکران باشد
این حسین کیست که در زیر همایون سر او — شمع قندیل نصارا بر رهبان باشد

این حسین کیست که الهامی مدحتگر او
در گلستان غمش مرغ نواخوان باشد

ولـه

ای که جانها همه در زیر نگین تو بود — آسمان دل احباب زمین تو بود
تو کدامی و چه نامی که باورنگ شرف — آفرینش همه در زیر نگین تو بود
کس قرینت نبود از همه خلق خدا — هم بگو خالق یکتا که قرین تو بود
توشه اهل جنانی ز جهانت چه نیاز — کربلا بار که خلد برین تو بود

جنت آن دل که در او مهر تو دارد مسکن — دوزخ آن سینه که منزلگه کین تو بود

ناله چند تو از عرش برین میگذرد — با کمان حرمله گویا به کمین تو بود

چون سنان زد بدلت نیزه که خلاق صبور — رونما آینه قلب حزین تو بود

روی زلهامی مداح مگردان شاها

کو بدرگاه شرف عبد کهین تو بود

ولهٗ

ما را اگر از ماتم او کار نباشد — در حشم تر و آه شرربار نباشد

تأثیر چسان سکند اندر جگر سنگ — این ناله گر از مرغ گرفتار نباشد

آن گوهر گنجینه حق ناله ما را — پس وای بما گر که خریدار نباشد

صد مرتبه بدتر بود از گلخن دوزخ — در گلشنی ار گل بود و یار نباشد

ای خسرو گلگون کفن ای سبط پیمبر — ما را اگر از تو کسی کار نباشد

در خلد ولای تو اگر جای نگیریم — ما را لحد جای بجز نار نباشد

افسوس که شد گشته دل اهل حرم را — در کربلا یار و پرستار نباشد

آن تن که به بر داد

آن تن که به پروردن پوشش به قضا رفت
بر خنجر او تیغ سزاوار نباشد

آن سر که همیشه به سر دوش نبی بود
درخورد سر نیزه اشرار نباشد

در بزم یزید است روان دختر زهرا
یا رب سببی ساز که اغیار نباشد

ای شاه سرافراز مگو نام که ما را
در هر دو جهان جز تو هوادار نباشد

صد وای بالهامی محنت زده صیدی
در بزم وصال تو اش ار بار نباشد

ولـه

هر کس که دل بمهر تو آرام جان دهد
او را ز هجر وصل تو خط امان دهد

گر بنده پشیمان بود آنگاه رقابت
زان پیش آن تو ای که جنابت نشان دهد

خاکت نجاست اگر آب حیات هست
چون زنده کی بابل ولا جاودان دهد

جز تو ندیده ایم کسی را که او ز عشق
مال و عیال و جان همه در دوستان دهد

عاشق ندیده ایم که با جسم چاک چاک
جان تشنه کام در لب آب روان دهد

آنکس که تاخت بر تن چاک تو اسب کین
یا رب جواب شیر خدا را چسان دهد

حسن ازل ز دست تو دل برد از جهان | اندر بهای دل بتوان دلستان دهد

میخواست تا عوض بتو خود را دهد از آن | سر از تو خواست آنکه بهر زنده جان دهد

طوفان اشک او بکند خانهٔ ثبات

الهامی از بهشت غم دل عنان دهد

ولـه

کو چرا خون دل از دیده بدامان نبرد | گر خیالم غم آن خسرو عطشان نبرد

تا شنیدم که به پژمرده گل باغ رسول | خاطر من بتماشاگه بستان نبرد

این غمی نیست که پایان رسد ایام او | غمش از لشکه فزون است به پایان نرود

مرد آنست که در کوی محبت چو حسین | سر و جانش بدد از سر و پیمان نرود

سر او در سر سودای محبت گر رفت | غم او عاشق او را ز دل و جان نرود

تا شنیدم که بویرانه مکان کرد زنش | گوشهٔ خاطر من جز که بویران نرود

گو همه که سوی شام ستم گذارد | کاهلبیتش بسر ناقهٔ عریان نرود

چون حسین ابن علی هر که ز جان دست نشست | گو عبث خسته سوی نیزه و پیکان نرود

می نخواهد ز خدا

می نخواهد ز خدا غیر حسین ابن علی
بی حسین ار که نخواهند ز خود آل نبی

وله

از جرم کجا یک دل در حشر حزین باشد
چون شافع جان و دل آن خسرو دین باشد

هر گل که دمد از گل پژمرده همی روید
گو بار غم و محنت بسرشته زمین باشد

این شاه نگون غرقه به خون بود که بد بنیاد
هر ساله عزای او دیدیم چنین باشد

این بزم عزای که دین گشته که بلیاد
کین شور و نوا باقی تا روز پسین باشد

بس جور و جفا کردی بر عترت پیغمبر
الچرخ ستمگستر کار تو همین باشد

از دشمن دین یاری شاهنشه دین جو آمد
آماده قتل او شمر لعین باشد

ببریده شد انگشت از بهر نگین او چرخ
شاهی که جهان او را در زیر نگین باشد

زینب لعراق آید الچرخ روا داری
بی پرده بهر بازار آن پرده نشین باشد

بر رشته مهر او الهامی اگر مردی
دست طلبی بر زن کین حبل متین باشد

طفلی که از زمانه شاه انام شد — وله — را فرو دیده نه ز خاص و ز عام شد

جز سبط مصطفی نشنیدم لب پُر — کس را که او شهید ستم تشنه کام شد

آن تشنه که جبرئیل امین داشت حرمتش — از جور اهل کین ز چه بی احترام شد

آن تن که پرورش بکنار بتول یافت — خاک زمین ز خون تنش لعل فام شد

آن سر که بود زینت دوش نبی مدام — گشت از بدن جدا و به بزم مدام شد

ای کاش روز اهل جهان شام می‌شدی — روزی که جای اهل حرم بزم شام شد

آه از دمی که دختر زهرا گشاده موی — در بزم پور هنده بی ننگ و نام شد

گیتی که شور روز قیامت بپا نمود — آماده چون برای ادای کلام شد

الهامی از زمانه ندارد کسی بیاد

طفلی که بر حریم رسول انام شد

وله

چو یاد م از غم سلطان نینوا آید — ز بند بند تنم همچو نی نوا آید

چو یاد بیکسیش میکنم بجای سرشک — هزار دجله ام از چشم چشمه زا آید

وفا و عهد ندارند

وفا و عهد ندارند کوفیان شه دین — به میهمانیشان از حرم برا آمد

دگر هوای شهادت بسر همی دارد — چرا بهره اهل حرم سرا آید

اسیری حرم خویش را رضا داد است — بهمره حرم آنکه بدین هوا آید

دوباره عازم میدان گر شده است حسین — که بانگ ناله زینب ز کربلا آید

بگو صبا به پیمبر که کشته شد پسرت — بروی نعش ز نعش ز خلد ما آید

هزار و نهصد و پنجاه زخم زد بر تن — روا نباشد گر خنجر جفا آید

امید دار بود از بتول الهامی

چو ما سپاس کند در صف جزا آید

گوسفندی گر همی قربان کنند — تازه از آتش لب عطشان کنند

کی روا بودی که از تشنه کام — گوسفند آسا همی قربان کنند

منع آب و نان کنند از دیگر — هر که را آید کو این مهمان کنند

میزبانان میهمان را در سرای — گل بسر پاشند و شکر افشان کنند

منزل مهمان چرا پس دهند   کوفیان زشت بد پیمان کنند

میهمان را از پی بخشش دهند   پاشند و پیکرش عریان کنند

میهمان را چون بمجلس آورند   نوازشش آرند ولی احسان کنند

یا که در بزم شراب از جوی کین   خون روانش از لب و دندان کنند

بس از اشک چشم الهی ای آست

ان جفا تیها که از عمان کنند

مگر که خون شهنشاه دین بجوش آمد   که از قلوب محبان او خروش آمد

نه از قلوب محبان که خواست نعره ز عرش   نه خون او که دل مصطفی بجوش آمد

دریغ و درد از آندم که آن امام غریب   با تشنگانه دران همه در خروش آمد

چو دید در همه عالم کسی معین نیست   به نیزه تکیه زد از بیکسی خموش آمد

کشش نمود چو باور نزد ده آدم   برای یاریش از آسمان سروش آمد

چو دید قاسم داماد را کفن در بر   چگونه بد که شد از هوش هم بهوش آمد

کشته ازین

گشود از پی هر ذره صد فرات سرشک | چو بانگ العطش از حرمش بگوش آمد
شهی که روح امین عهد پرده دارش بود | بنعش پاکش خاک بر بدوش آمد
ز خیل آدمیان چونکه داشت نوحه گری | بروی کشته او وحش از در خروش آمد
خبر دهید بزینب که مادرش زهرا | بقتلگاه شهیدان سیاه پوش آمد

بزم سوگ و غم او ز ناله الرحمن
هنوز دل به برش کرد می‌خموش آمد

ولـه

ز تو بدی زکینه دوران اگر شود | ای دل صبور باش که آن هم بسر شود
بد را بدی مکن تو اگر نیک سیرتی | شکری مکن مباد که از بد بتر شود
گر دیده غریب کسی در وطن منم | یار کسی مباد چو من خون جگر شود
شرح مصیبت و غم ما را کسی مگو | ترسم از آنکه دشمن ما باخبر شود
بر خویشتن نگریم و بر درد صابرم | گر مژه ام بدیده همه نیشتر شود
گریم برای بیکسی شاه کربلا | تا دامنم ز اشک بصر پر گهر شود

پس گویم این حدیث و گریم بسوز دل | زانسان که آب دیده من خاک تر شود
دادی سر عزیز خدا را تو ای سپهر | اندر تنور جای که خاکت بسر شود
خون گریه وی از غصت اکبر دل حسین | ای چرخ چنبر زرداق تو زیر و زبر شود
گردی بدرد که ناوک بیداد حرمله | اندر گلوی اصغر او کارگر شود
چه خار و آنه بدر پدری همچو شاه دین | اندر زمان پری خود و بی پسر شود
از کربلا به نیزه سرش رفت تا شام | میخواست تا که با حرمش هم سفر شود
بر ما چگونه بگذرد ایام چون زرضا | از کین ز قتل زاده خیر البشر شود

الهامی از زمانه مجو هیچگونه وفا
که مهربان بکس فلک کینه ور شود

وله

نگاه دار به مهمان بزرگوارا نند | که در سریر شرف شاه تاجدارانند
به پیشگاه شه دین بود غلامی چند | که در ممالک لاهوت شهریارانند
مجاوران که در او جا و دانه می باشند | مخوان تو غافلشان زانکه هوشیارانند
به پرده حرم او

به پردهٔ حرم او نهفته سرّی چند | که محرم حرمند و دُرِ رازدارانند
به رتبه تاج سپهرند و گوشوارهٔ مهر | کسانکه بر درِ آن قوم خاکسارانند
بخاک کرب و بلا دیده نه بپا که در آ | بخواب سروقدانند و گل عذارانند
گل مراد ز گلدسته‌اش بچین و ببوی | برو بروضهٔ او کاندران هزارانند
بهشت نیست اگر جای سوگ چون است او | بهشت باشد و دردی چه سوگوارانند
پیاده رهش زایر لطف درگهش | گذر آنکه در آنجا چه شهسوارانند
دران زمین که بدو ریخته است خون خدا | کسانکه کشته گردند رستگارانند
ایا امام شهیدان که در مصیبت تو | فرشتگان نه افلاک اشکبارانند

ببخش بر دل الهامی ارچه پر گنه است
که مستحق کرامت گناهکارانند

قضا چو کار سپر آن که به تقدیر بود | وله کمر از قتل دل ای حضرت زنجیر بود
کرد تدبیر بسی تا بکشد سر و جان | گشت بیفایده تدبیر چو تقدیر نبود

غرض از کشتن تو باده زهر الحذرش | چه بد او را بجز از عشق که تقصیر نبود
شاه دین را غم مرگ علی اکبر می‌کشت | لازم زخم سنان و ز دل تیر نبود
داغ فرزند جوان موی ورا کرد سفید | آن قدر شاه جوانان جهان پیر نبود
عمر سعد به سختی بتر از خارا بد | کاه او در دل او قوت تاثیر نبود
ای فلک زهره خورشید جهت تیره شود | ظلم شایسته آن کودک بی شیر نبود
آن شهی را که بکوانه سگان کرد رها | مونس او بجز از ناله شبگیر نبود

خامه بودش سر تحریر دل الهامی
نطقش از کار شد و قوه تقریر نبود

ولّه

زخمگاه چو زینب به قتلگاه رسید | فغان و ناله ز ماهی باوج ماه رسید
تنی بدید که نتوان بگویمش که کدام | ز بس جراحتش از خصم کینه‌خواه رسید
نشست گفت ببالین آن تن پرخون | که این ستم بتو کی ای جهان پناه رسید
بپای خیز ایا غرقه خون که خواهر تو | برای دیدن دیدار تو ز راه رسید

تولو بی اشه

تاريخ

مسجد براثا

تأليف

علي بن الحسن

شمس المحدثين الأصبهاني

النجفي الحسيني

حقوق الطبع

محفوظة للمؤلف

الناشر

متولي المسجد

سيد مهدي السيد خضير

العوادي الموسوي

مطبعة دار المعرفة بغداد ١٣٧٣هـ — ١٩٥٤م

شمار
قفس